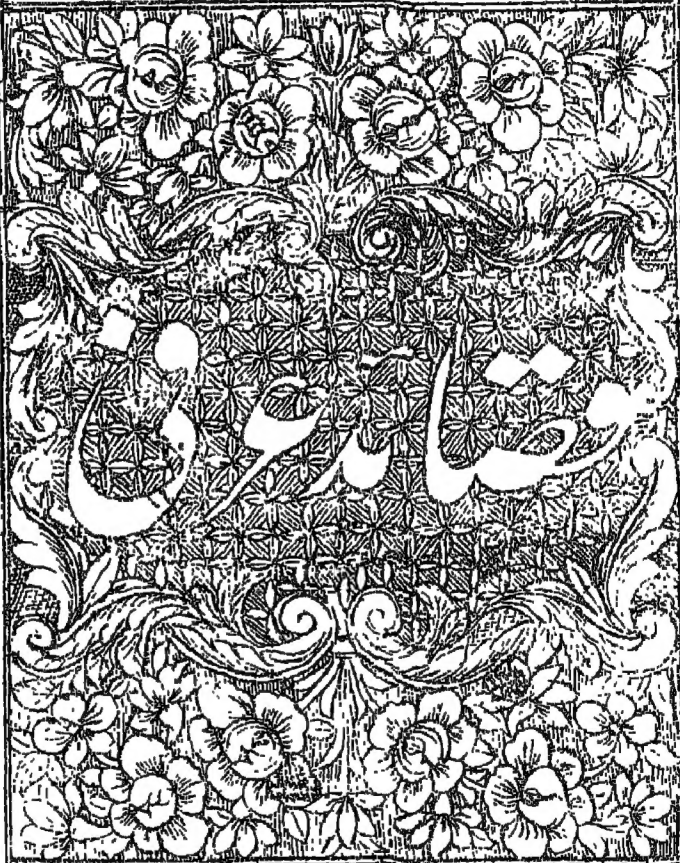




عوضاً عن کرم کا فضل خلا زور ما نسخہ  
بہ ن صنایع کین ن ول ق مین ان



در مطبع می نشی کو شہ مطبع مین ان  
مطبع می نشی کو شہ مطبع مین ان

# اطلاّع

اس مطبع میں ہر علم و فن کی کتب کا وغیرہ مسلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہے یہ فہرست طویل ہر ایک کتاب کو مختصراً  
 سے مل سکتی ہے ہر ایک کتاب کا اندر و باہر کا اہل علم سے شائقان اہلی ممالک کتب کے معلوم فرما سکتے ہیں قیمت بھی ان کے ان کتاب کے  
 مثیل کے قریب ہے ہر ایک کتاب کی کیا بات و دو واوین و قصائد فارسی و کتب مذکورہ شعر و کتب قصص و نظم و دہلی مطبعہ و کتب و غیر  
 دہلی و غیرہ سے کر کے ہر ایک کتاب کی یہ کتاب اس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے بھی قدر دانوں کو مل سکتی ہیں

## کلیات و دو واوین و قصائد فارسی

انتخاب کلیات عنایت خسرو - اس میں چار دیوان ہیں  
 ۱- تحفۃ الصغر - شعرین کا کلام ہے - ۳۰ - وسطیہ  
 ۲- انتخاب کلیات کلام ہے - ۳۰ - وسطیہ  
 ۳- جو کمال عمر چالیس برس میں سنسچہ - ۳۰ - دیوان کا یہ ہے  
 ۴- کلام نگار میری - یہ کلیات ایک انتخاب ہے میری  
 ۵- روشن طبع شاعر صاحب کمال لقب بہ طوطی استغنیات  
 امیر خسرو دہلی ہے -

کلیات جامی - تصنیف ملا عبد الرحمن صاحب دیوان  
 کلیات نظیری - تصنیف شاعر دہلی  
 نیشاپوری -

کلیات ظہیر غازی - تصنیف صدر الکمال ابو نصر غازی  
 دیوان اصحاب کامل - از میرزا محمد علی صاحب شیرازی  
 ایضاً - انتخاب دیوان - ایضاً  
 دیوان حافظ - محشی خوشنود از کائنات طبع از روشن  
 صاحب باطن لقب بسان النیب حضرت خواجہ شمس الدین  
 حافظ شیرازی -

ایضاً - مطبوعہ جدید بہت خوشخط -  
 شرح دیوان حافظ - باطن بنانی و مصطلحات و تفسیر  
 از تصنیفات مولوی سید محمد صادق علی از جانب مطبع -  
 دیوان شمس شیرازی - مشہور کلام از روشنی طبع دہلی  
 قدیم رنگ و دوسرے شمس شیرازی  
 خواجہ قطب الدین شجریار کا کلی - کلام پر تاثیر

کلیات خرمین - یہ مجموعہ خوارزمی کا ہے خرمین ہر سال ہوا  
 استخوان غری حضرت مصنف کو - تواریخ سلطین -  
 ۳۰ - قصائد و غزلیات کلام - ۳۰ - دیوان  
 ۵ - غزلیات میرزا دل و جان میں - ۳۰ - دیوان  
 ۸ - تذکرۃ الشعراء مصنف شاعر دہلی  
 میرزا نصر علی شرمین -

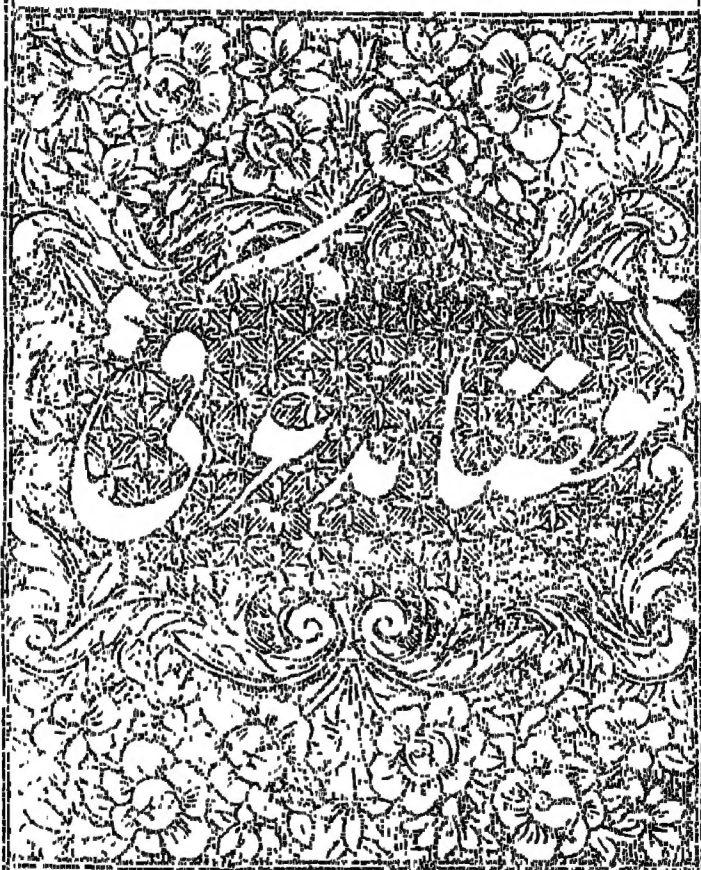
کلیات خاقانی - یہ ہیں قصائد و غزلیات فارسی و غزلیات  
 در باغیات کا جو ذخیرہ ہے اس کلیات اس جاہلیت کے ساتھ  
 کلیات جو اس مطبعہ میں پیش ہو کر اس حال میں انشاء غزلی کے  
 د و جلد میں چھپا ہے -

کلیات خرمین - اس کلیات میں چار کتابیں ہیں  
 ۱ - دیوان بیدل خرمین سید بیدل کی - ۳۰ -

غزلیات بیدل - ۳۰ - رقبات بیدل میں - ۳۰ - کلمات بیدل  
 ۲ - طبع شاعر نازک خیال مرزا عبد اللہ بیدل تخلص -  
 ۳ - دیوان بیدل - یہ فقط اقل و کثرت تخلصی و لایستہ الیگاہ  
 کلیات شمس شیرازی - ۳۰ - شمس شیرازی - ۳۰ -

۴ - دیوان کلیات - ۳۰ - کہ پاشی - ۳۰ - گلستان  
 ۵ - بوستان - ۳۰ - قصائد و غزلیات و فارسیہ و غزلیات  
 و غزلیات - ۳۰ - طریات و دیگر ابجد و تم و غزلیات  
 قدیم و قطعات و صلیات و غزلیات و از کتابت شمس شیرازی  
 صاحب دین محمدی شیرازی -  
 کلیات نظر خالص - مرزا عبد اللہ خالص نازک دہلی

بہارِ صنایعِ مکین کا فضلِ خلا زوڑ ماہِ نسخہ



کتابِ صنایعِ مکین کا فضلِ خلا زوڑ ماہِ نسخہ



[illegible]

فیض انازم که کبریا بر سر پنداشت  
صید دل را بهر گاهی نصیاد اول  
گروه از عرفان لبان عجز ادا در ساز  
طهر که ز خوان عشق گشت نام در کام دل  
شرح که بر لب کتب عشق گویند نغمه جان  
و کت صفت که در یاد بد که با آن صحر  
چرخ حسرت انازم که در بنم و صفا  
وصف صنعت که بر سر زده بهر دریا  
و نبات چون شایم لب که بر قفا  
فکر باشم غفل کل را ناول اندازا  
مست ذوق عیشم که نغمه توحید تو

[illegible]









رفته سخن آورم که شاید  
 اینک زبان رشادتم از دل  
 اتجی جود تو دست و دل غبار  
 مجسمه عین لطف اولیای  
 تا داغ کهنم دل سسار  
 و منم عزم تو بال و پر صبا

در معراج خانان

ای شسته در سایه هم تنیخ و قلم را  
چشم تیره خان خنان که از نطق  
آتش جام که از آبی می توفک خست  
یک شیوه شناس غنیمت غنوم و کاف  
جای ویدیه بهیخته و از پای به کام  
نیمه احسانش تنگنایه نه نه در  
شعش از شرف خاک درت ساخت  
مکلفه انصاف تو در معرکه لاف  
در بشنود از دهر که مرد و گرفت  
تا گوهر ذاتت ز حوادث بشیر و نیر  
که نیم از شب به تو دادم که نثار  
ز عدل تو که طبع چنین معتدل آید  
ز کم شدگی و قسمل و هم نماید  
چرا خسودت بهتر بندگی افتد  
بر خواه تو خوشدل که بوی چرخ بصلح  
و لیکه گفت را تو بیضا صد بخش  
ست تو ز کس گفت شان داد و بیجا

[illegible]



۹۴  
 این کتاب را در دست نویسی  
 در سال ۱۰۰۰ هجری قمری  
 در شهر تبریز  
 در روز پنجشنبه  
 در ماه رجب  
 در سال ۱۰۰۰  
 در روز ۱۵  
 در ماه ۱۰  
 در سال ۱۰۰۰

زین بهر نوبت مرا دوستی آن عالم افشا معیار سخن بود و تو بهم گنج نیسنجی چند اگر درت را بود او که نسبت من کار من مع کرم یک و بهر جای طالع یک شمع و یک کفایت و یک شکر اگر طالعی آوازه و بدایچه ترا نه است گویم که بر دوازده مغایر پاسبان اسکان بود اسکان همی بر و نیاز است سلطان و گدا و طلب جامه زان لیکن بهر نوبت یک و طلبید یا ریش این عیب که رحمت بد هم تاز عوفی همه لانی بد عایشه قلم نشو تا در کشش خورشید و آوینش مقصود در خواهرش عمر تو ابد باد موند صنعت که شان چشم و دل خصم تو باو	از حالت خود داد و شرف ملک قدم را دیگر چه تو انگشت بدین سحر و دم را از نسبت من نخر بود و ملک عجم را گردن تنم منت هر بنزل و کرم را صد شکر که تقدیر چنین را اندر قلم را حاجت بر از یاد و چو بسیار و عجم را این پای سلم بود حاتم و عجم را سرباز و فطرت چه سلاطین چه خدم را تا باز یک مد جسد را و شکم را عجبش چه بهر در شدن ایشان عجم را و ز یور این نوبت بر این حکم را بشاب که میدان نشود رنگ زخم را طبع که و بیجا ده بود از و کرم را ز آوینش عجم تو شرف با و قدم را تا صنعت تحلیل بود آتش زخم را
---	---

**ایضا در نعت**

اسی را بر زشتی اعمال نو میدی گواه صورت بهیمنی نام جواب سحر زن که بصورت گاه را گویم که بهر نوبت مثل فعل نشت با طبع من آینه نیت که جویان در غنی آویدم از بی نوبت	دورم از حسن عمل حیران و سپید ارگنا بسکه میگردد و ز شرم عیسه در نور نگاه که با چون در چشم آفتاب گرد و سیم و چشمه یقطره نشت و کائنات اله و زین جوی چون زین نشت و نشت و نشت
--	--

این کتاب را در دست نویسی  
 در سال ۱۰۰۰ هجری قمری  
 در شهر تبریز  
 در روز پنجشنبه  
 در ماه رجب  
 در سال ۱۰۰۰  
 در روز ۱۵  
 در ماه ۱۰  
 در سال ۱۰۰۰

در ساسی نامه اعمال من همچو ساسی خانه عاشق از و در دل باشد ۱۲ قدرت احمد













در کون رازگران مالمی کند معهود  
 نصیب خفته انسان هزار گونه تصد  
 چو حالت سلوات اندامان ماحور  
 اینجای بر اثر شور و سکس و دوا نگور  
 در خون صدمه کند نفس که مندی شود  
 که تیرگی بر دانه چهره شب و بچوب  
 چه جتلیج که کس خا و دان بود تهور  
 شفا عت تو جان نامه اثاث و دگر  
 خبا بکا قاست چارض نیشاپور  
 نفس شکستگ از زمانه مغرور  
 عنایت که جو عصیان با نام محسوس  
 بجای خون رشاش حکایت شیب  
 در آنکه عفو آبی نسا ز دم مغفور  
 که گرد قیشتند بدل عفو مغفور  
 که با ولای تو فدایم شوم محسوس  
 ز جوی شیر شناسم طایم انگور  
 اگر رفتن دور رخ همی شوم مامور  
 ز دود آتش و رخ برد بخار و بخور  
 کند بیاده تبسم طبیعت کافور  
 که هست سوشن الماس و مغنی ناسور  
 علم برش ز دم در میان خواب معور

شما تونی که زکات بصداعت کرد  
 شتم که کرده ام از شک شرکت تو می  
 زرد رنگارین کاشکریاس سبب یابد  
 تنزل علم که شود نسیم ریاض  
 رخصت نیست عجبیان که در تیر شوی  
 بشود روی بیایم زیب است  
 بس سبب صبا عاقل ناسر لوبی  
 معوذ نامه اگر روز حشر طی کند  
 بشود که نیست عصیان من عیش فتنه  
 دم سوا که از تاب انفصال شود  
 امید هست که مهرب سوال شود  
 اگر بنجی خوشید دل بنفشام  
 وفا میکنند امید مغفرت بایس  
 ظهور محبت استغفر الله اشیم  
 جلد پس است که گنجیم و در مغفوت  
 بقول تعبت شوق تو فارغم ز غم  
 ز خود مهر و کلابی فاست عطر من  
 بنم جنتیان آیین طراز بهشت  
 زکات هر تو حاشا اگر دم لطیف  
 محبت تو ندارد پسینه ام داعی  
 پیشی شود دولت رویا افتخار سل

در کون رازگران مالمی کند معهود  
 نصیب خفته انسان هزار گونه تصد  
 چو حالت سلوات اندامان ماحور  
 اینجای بر اثر شور و سکس و دوا نگور  
 در خون صدمه کند نفس که مندی شود  
 که تیرگی بر دانه چهره شب و بچوب  
 چه جتلیج که کس خا و دان بود تهور  
 شفا عت تو جان نامه اثاث و دگر  
 خبا بکا قاست چارض نیشاپور  
 نفس شکستگ از زمانه مغرور  
 عنایت که جو عصیان با نام محسوس  
 بجای خون رشاش حکایت شیب  
 در آنکه عفو آبی نسا ز دم مغفور  
 که گرد قیشتند بدل عفو مغفور  
 که با ولای تو فدایم شوم محسوس  
 ز جوی شیر شناسم طایم انگور  
 اگر رفتن دور رخ همی شوم مامور  
 ز دود آتش و رخ برد بخار و بخور  
 کند بیاده تبسم طبیعت کافور  
 که هست سوشن الماس و مغنی ناسور  
 علم برش ز دم در میان خواب معور

در کون رازگران مالمی کند معهود  
 نصیب خفته انسان هزار گونه تصد  
 چو حالت سلوات اندامان ماحور  
 اینجای بر اثر شور و سکس و دوا نگور  
 در خون صدمه کند نفس که مندی شود  
 که تیرگی بر دانه چهره شب و بچوب  
 چه جتلیج که کس خا و دان بود تهور  
 شفا عت تو جان نامه اثاث و دگر  
 خبا بکا قاست چارض نیشاپور  
 نفس شکستگ از زمانه مغرور  
 عنایت که جو عصیان با نام محسوس  
 بجای خون رشاش حکایت شیب  
 در آنکه عفو آبی نسا ز دم مغفور  
 که گرد قیشتند بدل عفو مغفور  
 که با ولای تو فدایم شوم محسوس  
 ز جوی شیر شناسم طایم انگور  
 اگر رفتن دور رخ همی شوم مامور  
 ز دود آتش و رخ برد بخار و بخور  
 کند بیاده تبسم طبیعت کافور  
 که هست سوشن الماس و مغنی ناسور  
 علم برش ز دم در میان خواب معور

در کون رازگران مالمی کند معهود  
 نصیب خفته انسان هزار گونه تصد  
 چو حالت سلوات اندامان ماحور  
 اینجای بر اثر شور و سکس و دوا نگور  
 در خون صدمه کند نفس که مندی شود  
 که تیرگی بر دانه چهره شب و بچوب  
 چه جتلیج که کس خا و دان بود تهور  
 شفا عت تو جان نامه اثاث و دگر  
 خبا بکا قاست چارض نیشاپور  
 نفس شکستگ از زمانه مغرور  
 عنایت که جو عصیان با نام محسوس  
 بجای خون رشاش حکایت شیب  
 در آنکه عفو آبی نسا ز دم مغفور  
 که گرد قیشتند بدل عفو مغفور  
 که با ولای تو فدایم شوم محسوس  
 ز جوی شیر شناسم طایم انگور  
 اگر رفتن دور رخ همی شوم مامور  
 ز دود آتش و رخ برد بخار و بخور  
 کند بیاده تبسم طبیعت کافور  
 که هست سوشن الماس و مغنی ناسور  
 علم برش ز دم در میان خواب معور

خبرنامه این شهر قصید آن روایت  
کسی همان نبود که برای زینت شعر  
که نیز بود حکایت در این گفت  
همیشه تا بکار خود بچکان گمرازان  
خراب و دل بجز عیت آستان تو بیا

که شاخ و برگ فروش زبان من چو پیلور  
براهل خواب فرو دم که نیست این مظلوم  
چنانکه حرف عصا گفت موسی اندر طوطا  
بود ز نشتر شرم آشیانه ز منبدر  
ز نوشدار و الطاف شاملت میجو

در وصف حجاب امیر علیه السلام

همان گشتم و در دایم شهر و دیار  
کفن بیاور و تابوت و جامه نیلی کن  
مرا ز ماه طهارت و دست بسته ترش  
زمانه و مصافقت و من ساد و ک  
ز منجیق فلک سنگ و فتنه بیدار  
عجب که نشکند این کارگاه یمنانی  
چنین که نازد دل و جوشد نفس نوح  
اگر که شعله و صدم کشد و گرم بجز  
دلم زور و کار نمای چون بجز فغان  
دل خراب بر طلبیست آیت یاس  
دلم چو رنگ زینیا شکسته و خلوت  
ز نسک مدت عمرم که روزها در وید  
کل حیات من از بسکه هست پر مرده  
ز دوشان منافق بچنان میده دلم  
برون صورت و بیای باشم نیست

خبرنامه این شهر قصید آن روایت  
کسی همان نبود که برای زینت شعر  
که نیز بود حکایت در این گفت  
همیشه تا بکار خود بچکان گمرازان  
خراب و دل بجز عیت آستان تو بیا  
که شاخ و برگ فروش زبان من چو پیلور  
براهل خواب فرو دم که نیست این مظلوم  
چنانکه حرف عصا گفت موسی اندر طوطا  
بود ز نشتر شرم آشیانه ز منبدر  
ز نوشدار و الطاف شاملت میجو  
در وصف حجاب امیر علیه السلام  
همان گشتم و در دایم شهر و دیار  
کفن بیاور و تابوت و جامه نیلی کن  
مرا ز ماه طهارت و دست بسته ترش  
زمانه و مصافقت و من ساد و ک  
ز منجیق فلک سنگ و فتنه بیدار  
عجب که نشکند این کارگاه یمنانی  
چنین که نازد دل و جوشد نفس نوح  
اگر که شعله و صدم کشد و گرم بجز  
دلم زور و کار نمای چون بجز فغان  
دل خراب بر طلبیست آیت یاس  
دلم چو رنگ زینیا شکسته و خلوت  
ز نسک مدت عمرم که روزها در وید  
کل حیات من از بسکه هست پر مرده  
ز دوشان منافق بچنان میده دلم  
برون صورت و بیای باشم نیست

خبرنامه این شهر قصید آن روایت  
کسی همان نبود که برای زینت شعر  
که نیز بود حکایت در این گفت  
همیشه تا بکار خود بچکان گمرازان  
خراب و دل بجز عیت آستان تو بیا

خبرنامه این شهر قصید آن روایت  
کسی همان نبود که برای زینت شعر  
که نیز بود حکایت در این گفت  
همیشه تا بکار خود بچکان گمرازان  
خراب و دل بجز عیت آستان تو بیا







[illegible]

تقریباً ۱۱۷۰ سال قبل از مسیح

دینار و سکه  
و دیگران  
و غیره

[illegible][illegible]







[illegible]

عقود و عقود





اصل من از دودمان نوح انسانی بود  
 جوهر اول که فرزندم ز بیابانی نوشت  
 که جهان بر پیش پایم رود گوش آید  
 که گشتی بر سر خفاک در شکران چو باز  
 شفته در بای چاهش گفت محسوس که ام  
 موی در بای طبعش رنگ کوشه کرد  
 در دمی اندیشه قدر تو بشکافد ز نیم  
 تا تو گشتی غایت چشم از نسبت گفت  
 سایه منی بخوس در ملک مستی است  
 آسمان و صدمم بر عالم فطرت محیط  
 دودمان عشق از من گرامی بزرگوار  
 نادرش شمع می شست خاک شیراز از چو بود  
 این کتاب آتش جهان شورانده در دل  
 من بر پایش گوی و سوزان و سوزان

در منقبت امیر المومنین علی علیه السلام

دلم بنیاله دهر منصب علمداری  
 هزار شیوه مستی مطیع پیشیاری  
 که بعد مرگ بیاساید از جگر خواری  
 که فیض نامیش با جگر کند خواری  
 چو بعد مرگ بنجا که قدم پیشیاری

عالمی ادارہ خوار و سادات  
دہلی اور ممبئی

مفتی محمد رفیع الدین صاحب

مفتی محمد رفیع الرحمن

مجلس شورای اسلامی

الحمد لله الذي جعلنا من عباده المخلصين

فوق العارضين

اصل من از دودمان نوع انسانی بود  
 جوهر اول که فرزندم زبیا کی نوشت  
 که جهان پریشا ریم رود گوش آیدش  
 که گشتی بر سر خنجرک در شکران چو باز  
 شفته در بیا بی چاشنی گفت محسوس که ام  
 موی و ریای طبعش را نگ کوهر کرد و رفت  
 در دمی اندیشه قدر تو بنگار فزیم  
 تا که گشتی غایت چشم از نهج گفت  
 سایه من بچرخ در ملک استی است  
 آسمان و صدم بر عالم فطرت محیط  
 و دودمان شش ازین گرمی بزرگوار  
 نادرش چرخ شست خاک شیراز از پادشاه  
 این کتاب است جهان شواهد و دل  
 سر بر پیشانی گوی و سوادشین و شواهد

حورم خروان در دستم و دوا می  
 آن زمان سجد عیار گوهر یکتای من  
 مرخصیای اتی از صرقد مولا می من  
 چنگی اندازد نزار غ ویده بینای من  
 آسمان گفت طرار طرار خضرای من  
 تیشه طشتین ایگانی اوده دریا می من  
 حلهای علم بر و شون ل انای من  
 هر دو یک حکم سبیل رسیده بینای من  
 سایه تو در عدم پیغمبر منتهای من  
 تو هست بر خنجر یکدیگر خورای من  
 جوهر من کرد روشن گوهر آبای من  
 که بود را که کرد و مولد و ما و من  
 کش سخن نامست تانگی ریز و آبهای من  
 من سب و دامنم و اندک من سودای من

در منقبت امیر المومنین علی علیه السلام  
 دلم نیاله و بدر منصب علمداری  
 هزار شیوه مستی و طبع بشیاری  
 که بعد مرگ بیاسایان جگر خورای  
 که فیض نامیهش با جگر کند خورای  
 چو بعد مرگ بنجام قدم بشیاری

و بشک اشک غم صدف کشد بخورای  
 خراب تر کس تمامه تو ام که نمند  
 مریض شو و شترانان پیش است  
 ولی تو جهان حسن جبار و ان باید  
 هزار حبه بخون سر زنده زهره





[illegible]



شعله خاطر او را چه شتر چشمه مهر  
 در جوار حشرش عرش مشرق بسجود  
 ای که از نشئه افسانه عدل تو بسجواب  
 ترا حساب توئی و وقتن دلق و ربع  
 تا بدار تیرایت ز زمین مرغان را  
 احتساب تو که عارض نمی افروزد  
 از خیمه چینه که نخست زنده بر لب تار  
 عقل کل نسبت حکمت یقضا که گویند  
 به حدیثی که رضایت بسما عیش نبود  
 بفرامی تو چون عرض کند که تو  
 چه کند که کند مهر نهان رخ بکشت  
 چون بر افروخت قضایایت عدل تو  
 آسمان بانگ بروز که بخواهی فرت  
 و او را طبع من آن وقت فیض است  
 نامه ام داده نشان از چرخ گلشن جی  
 جوهر طبع من از وصف کمالت روشن  
 خصم و طرز سخن من بچه فهم و بچه درک  
 معنی از خامه من گاه روش میبارد  
 نوع و سی نبود در متن حکمت من  
 اعتبار صدق از نسبت و رست  
 کنم از ماده مصنوعیش مهانی

اگر نه خامه او را چه اثر خند و راز  
 و در بار کمرش جو و موظف به نیاز  
 فتنه چون زلف لارا کمند یار دار  
 زهره در سوزن عیسی کشید از چشم ساز  
 سایه و چوبه خورشید فند در پرواز  
 اسی سر اسیر چه صمت تو بیاثرینقهار  
 لغمه از بیم بنار که بر آرد آواز  
 دارا اندیشه که ناگاه شمرش طناز  
 از در گوش سحر سپید لب که دوبار  
 خیر خود تو چون سخن کند لغمه نادر  
 چه کند که کند جور در روضه فراز  
 فتنه بر تافت عنان ابوم که دوبار  
 نقد جان کفب تسلیم نه و هرزه تراز  
 شجر او همه سر و سر او اعجاز  
 خامه ام که در زبان روشن شاد راز  
 گویند نظم من از نسبت فانت ممتاز  
 غیر و نظم که من بچه برگ و بچه ساز  
 چون زلف تار تیان فتنه که جلوه و نا  
 که نه از زیور من تو بودی چهره طراز  
 انوری که بود از مننه شمر از شیراز  
 ازرقی که بسرخوان جوید آید بان

در نشئه خاطر او را چه شتر چشمه مهر  
 در جوار حشرش عرش مشرق بسجود  
 ای که از نشئه افسانه عدل تو بسجواب  
 ترا حساب توئی و وقتن دلق و ربع  
 تا بدار تیرایت ز زمین مرغان را  
 احتساب تو که عارض نمی افروزد  
 از خیمه چینه که نخست زنده بر لب تار  
 عقل کل نسبت حکمت یقضا که گویند  
 به حدیثی که رضایت بسما عیش نبود  
 بفرامی تو چون عرض کند که تو  
 چه کند که کند مهر نهان رخ بکشت  
 چون بر افروخت قضایایت عدل تو  
 آسمان بانگ بروز که بخواهی فرت  
 و او را طبع من آن وقت فیض است  
 نامه ام داده نشان از چرخ گلشن جی  
 جوهر طبع من از وصف کمالت روشن  
 خصم و طرز سخن من بچه فهم و بچه درک  
 معنی از خامه من گاه روش میبارد  
 نوع و سی نبود در متن حکمت من  
 اعتبار صدق از نسبت و رست  
 کنم از ماده مصنوعیش مهانی

اگر نه خامه او را چه اثر خند و راز  
 و در بار کمرش جو و موظف به نیاز  
 فتنه چون زلف لارا کمند یار دار  
 زهره در سوزن عیسی کشید از چشم ساز  
 سایه و چوبه خورشید فند در پرواز  
 اسی سر اسیر چه صمت تو بیاثرینقهار  
 لغمه از بیم بنار که بر آرد آواز  
 دارا اندیشه که ناگاه شمرش طناز  
 از در گوش سحر سپید لب که دوبار  
 خیر خود تو چون سخن کند لغمه نادر  
 چه کند که کند جور در روضه فراز  
 فتنه بر تافت عنان ابوم که دوبار  
 نقد جان کفب تسلیم نه و هرزه تراز  
 شجر او همه سر و سر او اعجاز  
 خامه ام که در زبان روشن شاد راز  
 گویند نظم من از نسبت فانت ممتاز  
 غیر و نظم که من بچه برگ و بچه ساز  
 چون زلف تار تیان فتنه که جلوه و نا  
 که نه از زیور من تو بودی چهره طراز  
 انوری که بود از مننه شمر از شیراز  
 ازرقی که بسرخوان جوید آید بان

در نشئه خاطر او را چه شتر چشمه مهر  
 در جوار حشرش عرش مشرق بسجود  
 ای که از نشئه افسانه عدل تو بسجواب  
 ترا حساب توئی و وقتن دلق و ربع  
 تا بدار تیرایت ز زمین مرغان را  
 احتساب تو که عارض نمی افروزد  
 از خیمه چینه که نخست زنده بر لب تار  
 عقل کل نسبت حکمت یقضا که گویند  
 به حدیثی که رضایت بسما عیش نبود  
 بفرامی تو چون عرض کند که تو  
 چه کند که کند مهر نهان رخ بکشت  
 چون بر افروخت قضایایت عدل تو  
 آسمان بانگ بروز که بخواهی فرت  
 و او را طبع من آن وقت فیض است  
 نامه ام داده نشان از چرخ گلشن جی  
 جوهر طبع من از وصف کمالت روشن  
 خصم و طرز سخن من بچه فهم و بچه درک  
 معنی از خامه من گاه روش میبارد  
 نوع و سی نبود در متن حکمت من  
 اعتبار صدق از نسبت و رست  
 کنم از ماده مصنوعیش مهانی

اگر نه خامه او را چه اثر خند و راز  
 و در بار کمرش جو و موظف به نیاز  
 فتنه چون زلف لارا کمند یار دار  
 زهره در سوزن عیسی کشید از چشم ساز  
 سایه و چوبه خورشید فند در پرواز  
 اسی سر اسیر چه صمت تو بیاثرینقهار  
 لغمه از بیم بنار که بر آرد آواز  
 دارا اندیشه که ناگاه شمرش طناز  
 از در گوش سحر سپید لب که دوبار  
 خیر خود تو چون سخن کند لغمه نادر  
 چه کند که کند جور در روضه فراز  
 فتنه بر تافت عنان ابوم که دوبار  
 نقد جان کفب تسلیم نه و هرزه تراز  
 شجر او همه سر و سر او اعجاز  
 خامه ام که در زبان روشن شاد راز  
 گویند نظم من از نسبت فانت ممتاز  
 غیر و نظم که من بچه برگ و بچه ساز  
 چون زلف تار تیان فتنه که جلوه و نا  
 که نه از زیور من تو بودی چهره طراز  
 انوری که بود از مننه شمر از شیراز  
 ازرقی که بسرخوان جوید آید بان

[illegible]



آن مایه دشمنی که بعلوم است چهل را  
از زهر جوهر اول بشد سی تابه  
از زان ستاع روی گان کمته سی  
تا عرم خاک بوس عرم فطانت  
از نرم دوا پیش ادب هر طبیب و شام  
که منیع ایندی از ازل صحت شد  
الاد آستان حرم فطانت  
روزی زر روی نیت اجزای بیکر  
در دل فتاد سایه طبع بایه تو  
آشفته گشت طبع غیوم که مان خوش  
گر سایه طبیعت تو به بطین است  
شایا تو ای که فیض هوای طبیعت  
از دست نخت طبع تو باله نیست  
دارم امید آنکه لعلی ز عین لطیف  
و محبتی که قوت معنی دهی فیض  
مشق نشین خاک در دشت کشنی  
یا آنکه دست بسته بیدان داشتم  
چون و انهامی گوهر حیرت بسکونم  
تا دل شکاف چهل سیط و مرمت  
با وادایت تو که معارف نشست

[illegible][illegible]



[illegible]

795000





در این کتاب که در این روزگار  
 بسیار نایب و کمیاب است  
 و در این کتاب که در این روزگار  
 بسیار نایب و کمیاب است  
 و در این کتاب که در این روزگار  
 بسیار نایب و کمیاب است

<p>                             برات ایستاده استی آورد ملک شکرش                              حدیث ما که شمع خورشید در دانه نایش                              هموار از حالت یوسف سبزه گریه و غوغاش                              که شکافد میدان قیامت تیغ منشی                              که دارد خط کسبه و ول الله سبحانه                              زبان لفظ و فی سبک شمشیر آتش                              تخیل و تخیل همانا حسان لیمانش                              دیگر خرم که آسمان بشمارم از دیش                              نه اسکنه که از لب بیکر و آب نیوش                              که کی میگریزید کل معنی غصانش                              که همان چو این نام که در ایل عرفاش                         </p>	<p>                             بهشتی میروم و ترسم که روزه افروزی ناگه                              میان تو میروی عری العری که کسی نسبت                              و از شدت این قیامت که در دانه نایش                              که شکافد میدان قیامت تیغ منشی                              که دارد خط کسبه و ول الله سبحانه                              زبان لفظ و فی سبک شمشیر آتش                              تخیل و تخیل همانا حسان لیمانش                              دیگر خرم که آسمان بشمارم از دیش                              نه اسکنه که از لب بیکر و آب نیوش                              که کی میگریزید کل معنی غصانش                              که همان چو این نام که در ایل عرفاش                         </p>
--	--

در این کتاب که در این روزگار  
 بسیار نایب و کمیاب است  
 و در این کتاب که در این روزگار  
 بسیار نایب و کمیاب است  
 و در این کتاب که در این روزگار  
 بسیار نایب و کمیاب است

در منقبت جناب امیر علیه السلام

<p>                             نبو و ناطقه نام سخنم به تعلیم                              با وجودم تو اکتفا باندیشه فهم                              قطره آب ز شرم سخنم در پیغم                              حشر اموان شود هر طرف از شرم                              صورت تشنه بر آورد زلال تعلیم                              عالمه مر و جزیم اگر است عظیم                              همچو مرغی گوی از جگر در باغ تعلیم                         </p>	<p>                             منم ان سحر جان کنیز طبع سلیم                              منم آن بایه فطرت که اگر انصاف بود                              منم آن سحر لبالب زمعانی که بود                              منم آن سحر عود بر آتش مانند                              منم آن سحر عرق داد برون                              منم آن سحر کاه دل و حمله که طبع منست                              منم آن سحر سحرانی بدلم در پرواز                         </p>
---	---

در این کتاب که در این روزگار  
 بسیار نایب و کمیاب است  
 و در این کتاب که در این روزگار  
 بسیار نایب و کمیاب است  
 و در این کتاب که در این روزگار  
 بسیار نایب و کمیاب است

در این کتاب که در این روزگار  
 بسیار نایب و کمیاب است  
 و در این کتاب که در این روزگار  
 بسیار نایب و کمیاب است  
 و در این کتاب که در این روزگار  
 بسیار نایب و کمیاب است

غنی از دینت بجان سخن عادت کند  
 و ز دیر در دم صورت دیوانه است  
 آن خردمند حکیم که بسیار عقل  
 چون باز یک شوم کرم را با یکلام  
 نفس فاخته در دم از عالم عقل  
 ز بهر خندی کند آتش بید طبعش  
 با چنین تیر که میگوید بهر کس  
 با من از جمل حاضر شده تا مفصلی  
 که بعد قرن دیگر آمدیدی نکند  
 هیچ نیگونی در دلم بود و در دلال  
 زانکه از شک سخن شاه دم تشام  
 دوشم بدوش نبی در شرف استغلی  
 اگر با مرتبه است او اوج حقیض  
 آید از دور جو سیلاب سیاهی نظر  
 ای که نسبت بجلال تو هم از بی است  
 خازن خردش جوهر اول باوی  
 حرفه از صلی گویم و از من بیدیر  
 جاه را پای پیغزای مباد اگر قضا  
 چشم اعنی شود از رای تو که نیر  
 چشم شکل نصفت دیده احوال کرد  
 گرم رفتار بجست که دو جانگیرد

گر کم طر ز سخن باد بسیار اقلیم  
 مایه فطرت از دوام کند فهم حکیم  
 گیرم اندر حرم جوهر کل تقبل تقیم  
 خنده جوهر فروخت دلیل تقسیم  
 بر سر عین ناعش همه بحر و تسلیم  
 در و کان حلاوت نکشاید تسیم  
 بسکه انصاف بود فانی و ادراک عجم  
 که کثرت بگویم این بودش ملخ عظیم  
 عقل اول بر بادین پیش تقیم  
 اگر چه این واقعه بسیار عذابت عجم  
 حالت جمله کند منکشف از طاعت عجم  
 که عید است عیش جو خداوند کریم  
 آنکه با نازکی طبع وی اندر شیه عجم  
 متاثر شود از برق عتابش تو عجم  
 که فلک نام شکوه تو بر دایه عظیم  
 گفت کای دشت من در عجم تو عجم  
 این سخن که هر چه پاره او با فتاده عجم  
 ز درش طعنه بهسیای عرش عظیم  
 به نظر نقطه موهوم تاج تقسیم  
 اگر صام تو فکاهش بشکافد بر و نیم  
 اگر رود در کفش کام تو بر سطح انیم

و غنی از دینت بجان سخن عادت کند  
 و ز دیر در دم صورت دیوانه است  
 آن خردمند حکیم که بسیار عقل  
 چون باز یک شوم کرم را با یکلام  
 نفس فاخته در دم از عالم عقل  
 ز بهر خندی کند آتش بید طبعش  
 با چنین تیر که میگوید بهر کس  
 با من از جمل حاضر شده تا مفصلی  
 که بعد قرن دیگر آمدیدی نکند  
 هیچ نیگونی در دلم بود و در دلال  
 زانکه از شک سخن شاه دم تشام  
 دوشم بدوش نبی در شرف استغلی  
 اگر با مرتبه است او اوج حقیض  
 آید از دور جو سیلاب سیاهی نظر  
 ای که نسبت بجلال تو هم از بی است  
 خازن خردش جوهر اول باوی  
 حرفه از صلی گویم و از من بیدیر  
 جاه را پای پیغزای مباد اگر قضا  
 چشم اعنی شود از رای تو که نیر  
 چشم شکل نصفت دیده احوال کرد  
 گرم رفتار بجست که دو جانگیرد

و غنی از دینت بجان سخن عادت کند  
 و ز دیر در دم صورت دیوانه است  
 آن خردمند حکیم که بسیار عقل  
 چون باز یک شوم کرم را با یکلام  
 نفس فاخته در دم از عالم عقل  
 ز بهر خندی کند آتش بید طبعش  
 با چنین تیر که میگوید بهر کس  
 با من از جمل حاضر شده تا مفصلی  
 که بعد قرن دیگر آمدیدی نکند  
 هیچ نیگونی در دلم بود و در دلال  
 زانکه از شک سخن شاه دم تشام  
 دوشم بدوش نبی در شرف استغلی  
 اگر با مرتبه است او اوج حقیض  
 آید از دور جو سیلاب سیاهی نظر  
 ای که نسبت بجلال تو هم از بی است  
 خازن خردش جوهر اول باوی  
 حرفه از صلی گویم و از من بیدیر  
 جاه را پای پیغزای مباد اگر قضا  
 چشم اعنی شود از رای تو که نیر  
 چشم شکل نصفت دیده احوال کرد  
 گرم رفتار بجست که دو جانگیرد

و غنی از دینت بجان سخن عادت کند  
 و ز دیر در دم صورت دیوانه است  
 آن خردمند حکیم که بسیار عقل  
 چون باز یک شوم کرم را با یکلام  
 نفس فاخته در دم از عالم عقل  
 ز بهر خندی کند آتش بید طبعش  
 با چنین تیر که میگوید بهر کس  
 با من از جمل حاضر شده تا مفصلی  
 که بعد قرن دیگر آمدیدی نکند  
 هیچ نیگونی در دلم بود و در دلال  
 زانکه از شک سخن شاه دم تشام  
 دوشم بدوش نبی در شرف استغلی  
 اگر با مرتبه است او اوج حقیض  
 آید از دور جو سیلاب سیاهی نظر  
 ای که نسبت بجلال تو هم از بی است  
 خازن خردش جوهر اول باوی  
 حرفه از صلی گویم و از من بیدیر  
 جاه را پای پیغزای مباد اگر قضا  
 چشم اعنی شود از رای تو که نیر  
 چشم شکل نصفت دیده احوال کرد  
 گرم رفتار بجست که دو جانگیرد

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

[illegible]

از در و دست چو بوی که عیان  
 پس بدو یاروم سر در برین کوته رنگ  
 رستم از کوی تو لب نشسته چو گاوین  
 و از درین خرد و پیش و زبان آید ده  
 آمدم که کشا از لب امید و زبانی  
 آمدم صدم و شام بر نفتم نشنو  
 آمدم صبح چو بیلن چمن در نوروز  
 و دشتان شهر که بید که رفتم ناکام  
 رفتم و شوم از داغ دل دشمن و دود  
 منم آن قطره که صدف و دل کردم داغ  
 منم آن پوست بر روزه که نافرشته  
 منم آن خیزش بر ده که از باد و خیزان  
 تو پیشانی صبح طریکم یک چه سود  
 رفتم به بسته و صا حبل میداند  
 مردم از کید و کارم ز تنم نکشود  
 از پیشانی دل سوختم و هر علاج  
 باز و تنم آن روز چو قیامت گشت  
 منم آن سگی روحانی اندیشه خدا  
 منم آن میوه از زنده بهستان حال  
 منم آن شیر خشن بید که آهو گویم  
 گوهر فیتیج نعل ازل بودم بیک

همه شوق آمده بودم هر جان فتم  
 آمدم مست که سر آید و حیران رفتم  
 نیک فتم که نه افتان نه خیزان رفتم  
 تا با گویم زور و دست بسامان رفتم  
 درک و دیشه دل و دشته دندان رفتم  
 که چسبان آمدم اینجا بچه عنوان رفتم  
 شام چون تنی از خاک شهیدان رفتم  
 دشمنان نوش خنجر بید که گریان رفتم  
 که چکر سوز ترا از شک تیان رفتم  
 تا ز نوک مره غلطید و بدان رفتم  
 تا بر و آن مردم از چاه دندان رفتم  
 خنده بر لب که سر گریان رفتم  
 که رفتم تیره تار شام غریبان رفتم  
 که دل شوب ترا زلف عروسان رفتم  
 منم آن فوخ که هم بر سر طوفان رفتم  
 هم بدروزه دلهای پیشانی رفتم  
 که تبا بیدن سرخپه بر جان رفتم  
 که در آب زدم بر اثر نان رفتم  
 که پرست و دهن دانه از زبان رفتم  
 که چو مو شان شکار ته انبان رفتم  
 ره به بیعتی جنس فراوان رفتم

از در و دست چو بوی که عیان  
 پس بدو یاروم سر در برین کوته رنگ  
 رستم از کوی تو لب نشسته چو گاوین  
 و از درین خرد و پیش و زبان آید ده  
 آمدم که کشا از لب امید و زبانی  
 آمدم صدم و شام بر نفتم نشنو  
 آمدم صبح چو بیلن چمن در نوروز  
 و دشتان شهر که بید که رفتم ناکام  
 رفتم و شوم از داغ دل دشمن و دود  
 منم آن قطره که صدف و دل کردم داغ  
 منم آن پوست بر روزه که نافرشته  
 منم آن خیزش بر ده که از باد و خیزان  
 تو پیشانی صبح طریکم یک چه سود  
 رفتم به بسته و صا حبل میداند  
 مردم از کید و کارم ز تنم نکشود  
 از پیشانی دل سوختم و هر علاج  
 باز و تنم آن روز چو قیامت گشت  
 منم آن سگی روحانی اندیشه خدا  
 منم آن میوه از زنده بهستان حال  
 منم آن شیر خشن بید که آهو گویم  
 گوهر فیتیج نعل ازل بودم بیک

از در و دست چو بوی که عیان  
 پس بدو یاروم سر در برین کوته رنگ  
 رستم از کوی تو لب نشسته چو گاوین  
 و از درین خرد و پیش و زبان آید ده  
 آمدم که کشا از لب امید و زبانی  
 آمدم صدم و شام بر نفتم نشنو  
 آمدم صبح چو بیلن چمن در نوروز  
 و دشتان شهر که بید که رفتم ناکام  
 رفتم و شوم از داغ دل دشمن و دود  
 منم آن قطره که صدف و دل کردم داغ  
 منم آن پوست بر روزه که نافرشته  
 منم آن خیزش بر ده که از باد و خیزان  
 تو پیشانی صبح طریکم یک چه سود  
 رفتم به بسته و صا حبل میداند  
 مردم از کید و کارم ز تنم نکشود  
 از پیشانی دل سوختم و هر علاج  
 باز و تنم آن روز چو قیامت گشت  
 منم آن سگی روحانی اندیشه خدا  
 منم آن میوه از زنده بهستان حال  
 منم آن شیر خشن بید که آهو گویم  
 گوهر فیتیج نعل ازل بودم بیک



[illegible]



رفتم آهسته پیش و نمودم  
 خنده آمیز و چین بابر و گفت  
 چیست کار خرسین دم آمده  
 گفتش عفو کن که من گنایت  
 تو را امر ز در ملک فضل  
 نطق ما گوشش ما گوشش  
 روی اندیشه از تو در مقصود  
 داری اندیشه بگو و هوش  
 تلخ شده گفته نیت حدس آنکه  
 این معیده است و نیت مانع پیر  
 روشن است اینک بے شناسی  
 باز گفت و دیر و شرم زده  
 نطق کن تا به بنیم آن  
 بیزیریت چون از آن  
 مطلعش گو بیا بلب زده  
 میر ابو الفتح آنکه او قلمش  
 گوهرش دست برده از دیر  
 تو را بستم بر انگیز  
 جو د او بے نفاق شکساید  
 جوان و دل لطیف او د آتش دم  
 چون کند نام او بجا تم نقش

خویش را در مقام استدراک  
 گاهی گمن مجسم من ادراک  
 که نفس دست از بند آید پاک  
 از تو دوری با خصال پلاک  
 ناگزیر طبائع ادراک  
 ساگر فتنی به نطق عرصه خاک  
 طره دانش از تو در پیک  
 محرم خود توان که داری پاک  
 از سمک لاف فضل ناساک  
 او نه مرا و نظم و من سبک  
 کار اندیشه میکشد به پاک  
 گاهی تو گلزار فضل و ما خاشاک  
 شمشادش افزون نیست بایزیک  
 اندک گشته بود در خجالت ناک  
 چنگ در بیت ارم زو چالاک  
 لولو آید بیرون جو خوشه ناک  
 سایه اش نور بسته بر قتر اک  
 فعل زهر از طبیعت تریاک  
 نام حاتم و نام امساک  
 ماهی از کور و میکشد رساک  
 خامه دزد و عطار و از چاک

این شعر در وصف یک شخص است که در مقام استدراک قرار گرفته است. در این شعر، شاعر با استفاده از تصاویر و تشبیهات، به بیان ویژگی‌های این شخص پرداخته است. در بخش اول، شاعر به بیان این می‌پردازد که چگونه این شخص در مقام استدراک قرار گرفته است و چگونه با خود و دنیای اطرافش برخورد می‌کند. در بخش دوم، شاعر به بیان این می‌پردازد که چگونه این شخص با دیگران برخورد می‌کند و چگونه با مشکلات و چالش‌های زندگی روبرو می‌گردد. در بخش سوم، شاعر به بیان این می‌پردازد که چگونه این شخص به دنبال حقیقت و دانایی است و چگونه به دنبال رشد و تعالی خود می‌گردد. در بخش چهارم، شاعر به بیان این می‌پردازد که چگونه این شخص به دنبال عشق و محبت است و چگونه به دنبال آرامش و صلح می‌گردد. در بخش پنجم، شاعر به بیان این می‌پردازد که چگونه این شخص به دنبال دانایی و خرد است و چگونه به دنبال حقیقت و راستی می‌گردد. در بخش ششم، شاعر به بیان این می‌پردازد که چگونه این شخص به دنبال قدرت و نفوذ است و چگونه به دنبال احترام و منزلت می‌گردد. در بخش هفتم، شاعر به بیان این می‌پردازد که چگونه این شخص به دنبال ثروت و مال است و چگونه به دنبال رفاه و آسایش می‌گردد. در بخش هشتم، شاعر به بیان این می‌پردازد که چگونه این شخص به دنبال شهرت و نام است و چگونه به دنبال اعتبار و شهرت می‌گردد. در بخش نهم، شاعر به بیان این می‌پردازد که چگونه این شخص به دنبال عشق و محبت است و چگونه به دنبال آرامش و صلح می‌گردد. در بخش دهم، شاعر به بیان این می‌پردازد که چگونه این شخص به دنبال دانایی و خرد است و چگونه به دنبال حقیقت و راستی می‌گردد.











نکته در این باب که هر چه در این کتاب است از کتب معتبره است و در این باب که هر چه در این کتاب است از کتب معتبره است

سرمه بر این صفت در اندازد  
 مرغ قصیر شمشیر اندازد  
 سیلند بر و سه که هر اندازد  
 سبب عرض طرح جوهر اندازد  
 در گریبان خاور اندازد  
 بر جهان فرشتش عجز اندازد  
 طرح داد و ستد در اندازد  
 آرزو در برابر اندازد  
 به لغات از نظر در اندازد  
 چون نظر سوسه صدف اندازد  
 معجب آسا بس در اندازد  
 باز در بطن مایه اندازد  
 رقص در سمع گرا اندازد  
 در چه جیب عنبر اندازد  
 در لباس سحر اندازد  
 لیلی از شرم زیور اندازد  
 بروم از عطر گوهر اندازد  
 سر به بالین چو عجز اندازد  
 مرغ فکرم گریه اندازد  
 در شنایت عنان در اندازد  
 کرد خود را به شکر اندازد

ایک شمشیر در آرزو ن تیغ  
 که کشد باز مهیت تو صفت  
 حاکم از سایه افکند لطفک  
 که تو قدرت بدست آورد  
 عطری از جیب خلقت اگر گردون  
 حاسه نور آفتاب چون سایه  
 بانو که حاتم از ره دعوی  
 تو مطالب فشنای و حاتم  
 شست سبکه بست نخل شست  
 فعل از شقاقی توان کرد  
 شقه مردی تو که مریم  
 مایه نشسته در نوشتیت  
 داو را سخن مدح گستر تو  
 خرد از خور کشته خلاق تو ام  
 حور گر خاک قطعه تم یابد  
 زیب خویشا لم از سنجید  
 بوی جودت شنیده دان فکرم  
 که جیب طبعم ز شرم مدحت تو  
 عشیان کسب کلاه زشت  
 نیک دارد مرغ گریه  
 چه سخن طوطی که سینه گو

نکته در این باب که هر چه در این کتاب است از کتب معتبره است و در این باب که هر چه در این کتاب است از کتب معتبره است

نکته در این باب که هر چه در این کتاب است از کتب معتبره است و در این باب که هر چه در این کتاب است از کتب معتبره است

در به تنگ بشوق مدح بگو  
 بهر تشنگین شوق مدحت تو  
 انور سی عاجز دست و من عاجز  
 گوید منت که سینه لائق  
 گوید که مدحت آتش افروز و  
 آب شش و شش شرم تنهیت  
 تا فلک دلق اشوب و ادم  
 روز خصم تو شب لباسش باد

کش بدل سایه کمتر اندازد  
 نظم رنگین به دفتر اندازد  
 طرح مدحت که در نور اندازد  
 در زبان شش اگر اندازد  
 تا ضمیرم سمند را اندازد  
 به که مرغ سخن پیر اندازد  
 روز و شب را بهر و را اندازد  
 نه لباس است که از پیر اندازد

در مدح میرا بول

چهره بر در جهان خست کشد چون گل  
 چشم شش تنگ شود دانه مروش  
 مردم دیده آن شاه و گدای صفت  
 خون سودای شش اند و فاسد گردد  
 روز چون که به شش بر خوشی تنه  
 بعد ازین از جود و شاد و صاحب  
 وقت نیست کنون که از شش و نشاط  
 جام با قوت می حل بهم بالا بد  
 نایب چون بر سبزه وید اما شش  
 عرق آتش هم کل داغ شود و بر رخ حور  
 چمن آید چمن بهر تماشای حال  
 کیر و از فیض هوا طبع جوهر دارد

شب شود و غمخ و غمخ و غمخ  
 دید که روز بتیج بر آید احوال  
 به فیض دیده این غمخ و دیدل بشش  
 لا جرم نشتر روزش بکشاید احوال  
 بهر شش که اندازد و غمخ و غمخ  
 بعد ازین شش بگیش است کند عجل  
 می ناخود بهر احوال و حلاصه بغل  
 اثر تا می چون لاله و خوش میشل  
 ناقص آن کار که از دریاغ او محمل  
 اشک از فیض بهر استر شود و منتقل  
 بلبل آید به بلبل تمنا می غول  
 ختمت رسوده الماس کند و محمل

در به تنگ بشوق مدح بگو  
 بهر تشنگین شوق مدحت تو  
 انور سی عاجز دست و من عاجز  
 گوید منت که سینه لائق  
 گوید که مدحت آتش افروز و  
 آب شش و شش شرم تنهیت  
 تا فلک دلق اشوب و ادم  
 روز خصم تو شب لباسش باد  
 کش بدل سایه کمتر اندازد  
 نظم رنگین به دفتر اندازد  
 طرح مدحت که در نور اندازد  
 در زبان شش اگر اندازد  
 تا ضمیرم سمند را اندازد  
 به که مرغ سخن پیر اندازد  
 روز و شب را بهر و را اندازد  
 نه لباس است که از پیر اندازد  
 در مدح میرا بول  
 چهره بر در جهان خست کشد چون گل  
 چشم شش تنگ شود دانه مروش  
 مردم دیده آن شاه و گدای صفت  
 خون سودای شش اند و فاسد گردد  
 روز چون که به شش بر خوشی تنه  
 بعد ازین از جود و شاد و صاحب  
 وقت نیست کنون که از شش و نشاط  
 جام با قوت می حل بهم بالا بد  
 نایب چون بر سبزه وید اما شش  
 عرق آتش هم کل داغ شود و بر رخ حور  
 چمن آید چمن بهر تماشای حال  
 کیر و از فیض هوا طبع جوهر دارد  
 شب شود و غمخ و غمخ و غمخ  
 دید که روز بتیج بر آید احوال  
 به فیض دیده این غمخ و دیدل بشش  
 لا جرم نشتر روزش بکشاید احوال  
 بهر شش که اندازد و غمخ و غمخ  
 بعد ازین شش بگیش است کند عجل  
 می ناخود بهر احوال و حلاصه بغل  
 اثر تا می چون لاله و خوش میشل  
 ناقص آن کار که از دریاغ او محمل  
 اشک از فیض بهر استر شود و منتقل  
 بلبل آید به بلبل تمنا می غول  
 ختمت رسوده الماس کند و محمل

خاصیت  
 در به تنگ بشوق مدح بگو  
 بهر تشنگین شوق مدحت تو  
 انور سی عاجز دست و من عاجز  
 گوید منت که سینه لائق  
 گوید که مدحت آتش افروز و  
 آب شش و شش شرم تنهیت  
 تا فلک دلق اشوب و ادم  
 روز خصم تو شب لباسش باد  
 کش بدل سایه کمتر اندازد  
 نظم رنگین به دفتر اندازد  
 طرح مدحت که در نور اندازد  
 در زبان شش اگر اندازد  
 تا ضمیرم سمند را اندازد  
 به که مرغ سخن پیر اندازد  
 روز و شب را بهر و را اندازد  
 نه لباس است که از پیر اندازد  
 در مدح میرا بول  
 چهره بر در جهان خست کشد چون گل  
 چشم شش تنگ شود دانه مروش  
 مردم دیده آن شاه و گدای صفت  
 خون سودای شش اند و فاسد گردد  
 روز چون که به شش بر خوشی تنه  
 بعد ازین از جود و شاد و صاحب  
 وقت نیست کنون که از شش و نشاط  
 جام با قوت می حل بهم بالا بد  
 نایب چون بر سبزه وید اما شش  
 عرق آتش هم کل داغ شود و بر رخ حور  
 چمن آید چمن بهر تماشای حال  
 کیر و از فیض هوا طبع جوهر دارد  
 شب شود و غمخ و غمخ و غمخ  
 دید که روز بتیج بر آید احوال  
 به فیض دیده این غمخ و دیدل بشش  
 لا جرم نشتر روزش بکشاید احوال  
 بهر شش که اندازد و غمخ و غمخ  
 بعد ازین شش بگیش است کند عجل  
 می ناخود بهر احوال و حلاصه بغل  
 اثر تا می چون لاله و خوش میشل  
 ناقص آن کار که از دریاغ او محمل  
 اشک از فیض بهر استر شود و منتقل  
 بلبل آید به بلبل تمنا می غول  
 ختمت رسوده الماس کند و محمل









شکر طالع کند و چون نبود شکم گداز  
صله نپذیرد و ارج طلب نشمار  
او که پروانه قدرت نسوزد زین باد  
صله بر مان گدائی و تائیش گسیت  
انچه دادی و دهی که بهیستی صلا  
قصه هر حرفا با تو بنیام گفتن  
گویم زنا میسر هر چه دوست بخواد  
در شراکت که چند طبع در  
عفی افسانه بخوان نویست و یک شعر  
صح صاحب و حرف و این طبع کلام  
بد عمار که اجابت نظرش بکسیت  
تا ز تخمین حمل خاک زیر جگر در  
کشته نوز عیخت تو پذیرا و نوز  
بعوم خشم درون خسته چو در توید گناه

در لغت ابرو فتح و تنبیت خانان

بسم الله  
ز آسمان فریاد شده تا گمان آمد  
لوا می نوح حکومت یقینگاه رسید  
دو جنبش است که از غایت جلالت قدر  
سختی است بمرت سلطان درین کعبه  
دوم مرتبه است فخر دهر و هرگز ملک

که آفتاب بین تاج آسمان آمد  
همای اوج سعادت بآشيان آمد  
لباب جمل تواریخ در جهان آمد  
سوی مدینه بمبیل انوس جان آمد  
بتختگاه شهنشاہ کامران آمد

شکریه کند چون نبود شکریه کرد  
 صفا پذیرد و این طلب نشماری  
 او که پروانه قدرت استوزیرین باشد  
 صلیه بران که رانی و ستایش است  
 آنچه دادی و دهری که بیتی است  
 قصه هر وفا با تو نیارم گفتن  
 گویم از انصافش هر چه دوست خوا  
 در تبارت که چند طبع است قضا  
 عو فی افسانه خوان نوبت یک شتر است  
 صفت صاحب و حرف و این طبع کلام  
 بد عمار که کجاست نظرش یک است  
 تا تو بوی حل خاک زیر جگر در  
 کشته مرغ بخت تو پیرا و نو  
 بعم خصم درون خسته چو در تو کینه

آن یک نیش که شمشیر تو افتاد اول  
 خود تو دالی که چاکر و با سپید اول  
 او که خامه سر شست نیفتد بوجل  
 بر شنا گشت این آیه نهاد منزل  
 صله و دوستیش با و مدح و غزل  
 کین حکایت چو نهایت نپذیرد اول  
 این نگوییم که مفضل شنبو تاجمل  
 زان با خلاص تو شگفت و در اول  
 گوشه چشم نمودند که تنگست محل  
 هیچ شمر طریقت از نکته ناقل دل  
 اگر چه محتاج دعا مانده مسعود اول  
 تا بپول از غل نامیه ماند محل  
 تا بحدیکه چرخش میان جبر و محل  
 تو بر و ن تاخته از علم و از علم

در تعریف بولش و تنبیه خانخامان

ز آسمان زمین شده ناگهان آمد  
 لوامی نوح حکومت بقدرگاه رسید  
 و جیشی است که از نایت جلالت قدر  
 شست بجز سلطان درین که کعبه  
 دوم محبت و خرد و مهر که ملک

که آفتاب بین تاج آسمان آمد  
 بامی اوج سعادت باشیان آمد  
 لباب جمل تواریخ در جهان آمد  
 سوی مدینه تمبیل انس جان آمد  
 بتختگاه شهنشاه کامران آمد

[illegible][illegible]

مردمان و از آنانی که در این شهر  
از آب سبزه می آید به جهت  
اینکه نامش در کتاب است  
درست و منسوب است  
از این جهت زمانه را  
در این شهر می باشد  
مردمان و از آنانی که در این شهر







این بیت را در کتابی که در این  
 کتاب است که در این کتاب است  
 این بیت را در کتابی که در این  
 کتاب است که در این کتاب است  
 این بیت را در کتابی که در این  
 کتاب است که در این کتاب است

درین کانت خوش گزیده کرد و آزاد سبب چو بود که جبریل این نادر و او شکست بر رخ اندیشه رنگ هفتاد بر آستان تو بایست داشت یا استاد و که قبول نکردی زنا کسی فریاد که شب چراغ شود بی صفای کوساد که در حضور بیایم گم شاییش خاد که شرم این سخنم خوی از چهره بیرون چنانکه تا بقیامت بطبع می آید نژادی از نفس جز مداح اجداد که شناس خنجر که گنج زبر افتاد که مهر گنج طبیعت شکست و فلک شاد در و لبیر بیندیش کار لطیف نهاد نه چه برست و لی است قابل عباد که نیم ننگد همیشه به سنج شداد که خنده ریز توانم گذشت بر حساد ز شاهان بهشتی شربت و حور نژاد که ششهای عروسان طبع و نوشاد که ریشهای حریفان همی پی بر باد ز چشمت که منور شد کند سکن ریاد که ضربت تو چکان زد و شسته فواد	بشوی نامه عرقی که ایزد و تعال اگر به بندگی صاحبت بفال آمد پس ازین است برسان بشیرم غوطه زدم به خیمه سادم اینک بگو چه صفت که تو بنده شمری ز خواجگی شد به خیمه و مفتیان استین بیج مباد بگویم زدم خوشی که چه لی اوی است ز دو دمان ایلم همین گواهم نس مرسد که بنامم به گسبت آیا اگر نه شرم جلال تو هر لب بودی فکر و که هر بدست تار کس برگز که به چاه تو بارب چشوخ و دنا که به شرفه نظری که زاده از طبعم که گوشتی لی است زاد و دریا که انکار از انگو سر بلندم کن چنان ز گریه غم باز دار چشم دلم به برضا لطف نازی قبول میگردد که چون ز غاشیه با فان ریش اندوم که منی رایت شنیده حسالم به شمشیر البایس خضر سیر کست لب و که تو بیل یک زبان آب
--	--

این بیت را در کتابی که در این  
 کتاب است که در این کتاب است  
 این بیت را در کتابی که در این  
 کتاب است که در این کتاب است  
 این بیت را در کتابی که در این  
 کتاب است که در این کتاب است

این بیت را در کتابی که در این  
 کتاب است که در این کتاب است  
 این بیت را در کتابی که در این  
 کتاب است که در این کتاب است  
 این بیت را در کتابی که در این  
 کتاب است که در این کتاب است













[illegible][illegible][illegible]





[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين  
الذين هم خلائفهم في الأرض بعد الأنبياء والمرسلين

[illegible]

با شمع آینه مختل که از لب و آن و  
 بر نه و ری را عشق بر نه شام و  
 رو بقضا کن پس عمر تلف کرده را  
 چند بتر ویر وین بدو کشید عجب  
 عدل که خم سر سویت ورنه گدائی بود  
 صر فز با هم بست ورنه شسته گفتمی  
 دم من از دور حرج واکند از او  
 این واکثر سراسر شکر واکند برین  
 نسخه این باغ را زیور بکن بست  
 مایه از رنگی از گهر خویش گیر  
 نرسب عرقی بیکشتار و نهل  
 افکند مسیحای وقت لیک میوه که  
 شمع زبانش فکند بر سر هم مهر و ماه  
 ملی کنه اس نامه را کرد کنه چون کنه

در معجزال الدین محمد اکبر شاہ

ایدل معنی شملت راز دلان آفتاب  
 بر کمال دولت هر که بیند بنگرد  
 دولت همیشه بدو می کند باد دولت  
 طوطی نطق جوهر حیات شکر خانی کند  
 تا لای دولت انگیزاند او را جود  
 کاروان سالار شاهان آفتاب مدو

تا اید بر خواجه دولت بهمان آفتاب  
 از شراب نریست طبل گران آفتاب  
 چون بمند آسمان فزیران آفتاب  
 آب گرم از ذوق گرم و صفا آفتاب  
 اهل معنی را نشن معلوم شان آفتاب  
 چو تنو نامر نیوشی در کاروان آفتاب

[illegible]

که شاه از ایادان درین صحنه  
در وقتیکه که او را به پیشانی  
شاهنشاهی نام و نشان  
از جانب پیاپی بر سر نهادن  
بلکه از یاد شاه شافقین  
کافی است هر چه بیت  
بسیار خاطر

قمر و در سال اول  
 انور باد ۱۱ شمس  
 قمر و در سال اول  
 انور باد ۱۱ شمس  
 قمر و در سال اول  
 انور باد ۱۱ شمس

آسمان اندک چون جهان بر گزیند	قدر و ان که ختاب اندر زمان کتاب
در مدح ابو الفتح به جمل منتهی	در مدح ابو الفتح به جمل منتهی
<p>                             و او در سال فوت مختلط از سوره باد                              تا از سال کس شربت به منتهی                              از روز و در و از نور و تا میان                              سیر ابو الفتح آفتاب و ج عزت نام                              گفت که صاحب صنعت کار عالم                              دولت در باغ عالم گفت شهلا گرم                              بهر حامی کش افراش بود به صدق هم                              بهر وقت کاندیشه یاد بهر مفهوم ابد                              در سماع انداز صبر خاتمه امر از پیش                              دولت بر پنهان نشینت بهر عجب بود                              نه فکر محض بود اندر نصار دولت                              شایع تا کی کش بود سخت بلای باغبان                              قریه شمشیر کینیت و سنگاه است                              عالم عینیت با کینیت شمع آید قیوم                              عالم هست از جبرین عالم که او را ناظم                              بهر اخلاص شمع عالم بهر دست                              که قضا و در انشاء و دستیا حکم تو                              در محض عشق موسی که جوش در دست                              عشق از با جبرین عالم که او را ناظم                         </p>	<p>                             تنهیت گویان عاشق و غمخوار باد                              جلگی در ساعت سال فوت محض بود                              به چنین آب ایش با زار عمرت سوره باد                              این صبار نام یارت تا ابد خوار باد                              آسمان گفت آفتاب شربت از دور باد                              زهره گفت چشم من این چشم تو محض بود                              در میان کو دکان دولت شمشیر باد                              جمله عینون کو به منتهی مستور باد                              عشق و نشانه لفظ معنی از دم اصغر باد                              نوش و نشین بر دکان از فیض این بود باد                              از غم و غم فضا می لامکان محض بود                              ظاهر کرد و کشن از خوشه انگور باد                              سیاه شمشاد و اربیت شیشه سار نور باد                              آسمان آوشت خمر بهر که او حور باد                              هم ترا با ناظمش عدل تر از دور باد                              و امن بیوزه و کف سایه باد و نور باد                              جایی تغیر نیست اما کو شین منور باد                              لجه قرب تر از هر موج که حور باد                              شیشه می را شکستن بر غیر غمخوار باد                         </p>

قمر و در سال اول  
 انور باد ۱۱ شمس  
 قمر و در سال اول  
 انور باد ۱۱ شمس  
 قمر و در سال اول  
 انور باد ۱۱ شمس

قمر و در سال اول  
 انور باد ۱۱ شمس  
 قمر و در سال اول  
 انور باد ۱۱ شمس





[illegible]



۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

چهارم از آنکه در این کتاب  
بیست و یک فصل است که در هر فصل  
در بیان احوال و عیال و مال و غیره  
و در بیان احوال و عیال و مال و غیره  
و در بیان احوال و عیال و مال و غیره



۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

[illegible]

و در این شهر که از شهرهای بزرگ است و در آنجا که از شهرهای بزرگ است و در آنجا که از شهرهای بزرگ است

[illegible][illegible]

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

کتابخانه عمومی  
مکتبہ اسلامیہ  
۷۹  
تذکرہ  
تذکرہ

تو ایضا بگویند با آنکه عالم الهی هم پر از شرف  
و کرامت است و اینها را هم در عالم الهی می بینیم

سازد که زبیره است بیخود از خون که در دم آید و در

زبون را ده

ایک دفعہ ایک شخص نے میری خدمت میں آکر کہا کہ میں نے ایک کتاب لکھی ہے جس میں میری ساری زندگی کا تذکرہ ہے۔ یہ کتاب میری ساری زندگی کا تذکرہ ہے۔ یہ کتاب میری ساری زندگی کا تذکرہ ہے۔

خوشنادر گونه نار و حیثیت در میان  
که پارتی فلان باشد تو بهمان قایم  
که پارتی است هر خلق اندیشی همان

آیت در عنایان سینم  
سید یار گلستان پیغم

بر سر بزم جلال یسیر  
جام زهر از شیشه جان میخیزم  
فرجیای که گو که آسان میخیزم  
مناقصه مکرر است

برو بان و دست مهران میفرم  
آتش اندر آب حیوان میفرم  
هر مرد یا کین فرمان میفرم

ست نجرم چاک دامان میزخم  
روشنه را بام نسیان میزخم  
دشخ کهای شیرین میزخم

رسد از دستلح عربان مینیم  
ختمه در کنج زندان مینیم  
ختمه چون بر عود افغان مینیم

کتابت و تصحیح از حضرت مولانا محمد رفیع الدین صاحب

شهادت ابراهیم خلیل علیه السلام

بدر و شبنم و غنایان و مکیانی آرے  
و عای تو برهم حیرت اندیشانی نیکویم  
تو خیز اندیش خلقی پس حسن باید و عاقو

باز فلکبانک پریشان میسر  
حجیه گل بهر من بستند و من

خون گرم از ریشه دل می کشم  
 صمد عظیم زهر دارم و سیفان  
 عسک از نیت و دست که در دست دل

آن خدیو که قفل را بگشاید  
آن خدیو که قفل را بگشاید

پای بجزم راه حسرت میرم  
بیا که آواز گیس بلند آوازی  
سحر طوفان خیز در دم موج زن

در کمال کمال و در کمال کمال  
در کمال کمال و در کمال کمال  
در کمال کمال و در کمال کمال  
در کمال کمال و در کمال کمال

بن پرستان می فریدیند بمی

ایضا در این کتاب



[illegible]

[illegible]









تقریر فرمودند و آنرا خواندند و فرمودند که این کتاب را  
از ان افروخته شد و آنرا از ان افروخته شد و آنرا از ان افروخته شد  
با و ان افروخته شد و آنرا از ان افروخته شد و آنرا از ان افروخته شد

<p> هوشش تنگیه گاه دانش او  آفتابین بطبیعت من  دوازده و لته که لازمست  گرفت در میتواندش افروود  در همینست حد افراشیش  که نه خیزد فلک به طاعت تو  ختم گردم باین دعا که سرت </p>	<p> خسب بستر فلاطون باد  روی فیض تو نیز گلاون باد  می ندانم که گویش چون باد  تا حد است ناع افروون باد  جاودان با عیار اکنون باد  کاف منقصل تر از نون باد  سایه پرورد لطف چون باد </p>
--	---

تقدیر خداوند از این جهت است که او را در این دنیا  
از این دنیا در این دنیا در این دنیا در این دنیا  
باد و آتش و آب و خاک و اینها در این دنیا  
رسیده است به این دنیا در این دنیا  
یاد ای از این دنیا در این دنیا  
این دنیا در این دنیا در این دنیا  
که در حق و بی حق و بی علی و بی علی  
که ای بارگاه و بی حق و بی علی  
برین دنیا در این دنیا در این دنیا  
که ای بارگاه و بی حق و بی علی  
که ای بارگاه و بی حق و بی علی

[illegible]

وتمت في شهر ربيع الأول سنة ١٢٨٥

این بارگاه کیست که گویند بی‌پای  
 بنقارند کرده ز رستی هزار جا  
 آورده گوشتواره و صبح بدشوه  
 بی‌نهایتش لباس سپیده کرده از علو  
 از بسکه نور بار و از دور حالمش  
 گریخته و نسیم هوا سر حرک او  
 گفت آسمان چرا که بگو این چنین نظر  
 گفت که غرضش بیجا نیست لب گریه  
 شرمی کن به غرض بی‌کسی نه بارها  
 این بارگاه واسطه آفرینش است  
 آنجا که لطف او عمل بهمی‌کند  
 معجونی از بلا هست خشمش خور است

کامی اوج سطح غرض حسیض تراست  
 تا اولین در یکجای طائر قیاس  
 از وی علوشان نشاند بالهاست  
 بی‌کرده نور صحرانوردی لباس  
 خورشید روشنی کند از سایه قیاس  
 بر مغرب و بهار سجده آور عظامش  
 از غرضش و هم نشان او گونه قیاس  
 گفتا غرض و بال از این هیچ در آید  
 گفت که بصره حرفش ای پایه نشناس  
 یعنی علی حیان معانی امام ناس  
 ز در و آلتهاست طلائعش از ناس  
 کیفیتش که کرده قصدا نام آن قیاس

مجلس اول در بیان فضیلت و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام

اسی از بیم جود و سمان خلق او  
 نه طمس فلک نشو و عطف و انش  
 و شمس جو یافت خرم تر الفت با رحل  
 با صیقل تمیز تو چون عکس آینه  
 کیل و هنار نسبت شان منعکس شود  
 زلفین مهوشان نیز برید صید دل  
 حفظ تو گر مداسه امان رو و نه بجز  
 گر نایه جهان جلال ترا بود  
 چاه ترا سپهر مندی بود و گشت  
 شایانم که چون فرس معرین  
 فرماندهی کشیده چون جهان نظم  
 از کلام غیر کجا ویران و شمس کجا  
 در شعر من چه کار کند ناخمسود  
 نظم حسود و شعر مراد میان بود  
 عرفی بست بیده بهر دعا بر  
 که نر باد جام حیات موفقت  
 بے خوشه باو گشت مراد مخالفت

پیچیده در مشام نسیم صبا عطر  
 بر تنگه باری تو در زندگانی  
 چون بخت من بجز که فاتح ساز با  
 هر فی کشود ز طلل من بهر حواس  
 که به غنیا کند ز ضمیر تو افتاس  
 غصو تو عام سازد اگر منع غنیا  
 شاید که سطح آب شود بشعرا حیا  
 از مهر و ماه جام و ز بهر تمسیر  
 از آفتاب شعشعه در گوش قطاس  
 که در دوش غاشیه بحر نو فاس  
 این حرف باطله تو انصاف بهر اس  
 نسنا بس کسی شمار و رفوع ناس  
 بس غایت خوشه پر وین جور و اس  
 بعدیکه واقع است میان امیدیا  
 نزد جلیل عز و جل دست التماس  
 ناپاست گرم دور و این را ز کویا  
 چند لاله وانه آرد شود در دیان اس

در وصف کشمیر

اگر مرغ کباب است که باباں ویر آید  
 جایی که خرف گر رود آنجا که آید  
 بهر سو خسته جانی که کشمیر و آید  
 بنگر که رفیقش چه شود گوهر بکیتا





*[Handwritten Persian text at the bottom of the page:]*

در این جهان که در این عالم است  
 و در این عالم که در این جهان است  
 و در این جهان که در این عالم است  
 و در این عالم که در این جهان است  
 و در این جهان که در این عالم است  
 و در این عالم که در این جهان است  
 و در این جهان که در این عالم است  
 و در این عالم که در این جهان است

مشبک شده بر روی عین کشای گره ز کار دل عافیت گزین کشای بنزار گونه عمارت بهل سمن کشای بنزار ویدیه بدوانان بهشت کشای بروی صوفیه کار دل جزین کشای که گره و غم نه نشین بر جبین کشای فرو میاگر کی زخشن برین کشای ز آسمان و تشننج برین کشای که نه رشتنه اسرار و طین کشای هر آن دریکه بود لبسته غارین کشای بر فشانان امان و سهرین کشای نه ظم و شکر خورشید و مهین کشای بگو که بند قیابیش با سیمین کشای ولیکه در غم او تنگ شد چنین کشای اگر به باش لیجان دهنیک کشای در شرف و رفیع سنین کشای و کی کشای که قیاست ملک کشای ز خوب زشت بگو بکفر و دین کشای زبان عقل تشیخ مهر و کین کشای زبان بوقلمون بآن کشای اگر تو مرده کردی دل زین کشای	خدای طعنه بهمت نشانه میطلبید اگر کیش مروت عمل کنی ز غمار اگر دلت ز خرابی عافیت تنگست راه ملک قدم میروی بسجود و ش در سحر غمی سر برود نیار و زان محل شایسته باش یعنی آن عست بطرف چشمه کونتر چو تشنه لب بر اگر تو موری رحمت وجود میر ز جان و دل بجا عقده که فرصت تر بست دل بجا قفل معنی از در جان دلی که بیدار افتاد کی کشاده شود دلی که صحت عشق ست ماهه طربش ز آب و رنگ چه غنیز و به غنچه لاله به تیغ غمزه جانان کشای تنگ دل متاع دل که نباید کشود در بر دست بنای عمر بر الطاف و دست نه زبان بمشت خاک نبرد ولایت دارا رشخ و راسبت اگر استماع میطلب لب صفا بکشد در بیان ساده ولی سپان وحدت و تفسیر آیت توحید هزار مرده بروی زمین بود به شیار
---	---

در این جهان که در این عالم است  
 و در این عالم که در این جهان است  
 و در این جهان که در این عالم است  
 و در این عالم که در این جهان است  
 و در این جهان که در این عالم است  
 و در این عالم که در این جهان است  
 و در این جهان که در این عالم است  
 و در این عالم که در این جهان است

در این جهان که در این عالم است  
 و در این عالم که در این جهان است  
 و در این جهان که در این عالم است  
 و در این عالم که در این جهان است  
 و در این جهان که در این عالم است  
 و در این عالم که در این جهان است  
 و در این جهان که در این عالم است  
 و در این عالم که در این جهان است

[illegible]





مخاطبات منزهه گویا

بعد عدل شاید که توانائی نشوند  
و اوم جاهه توان عالمی که در ویش را  
درون بطح جاه تو مهر و ماه بود  
زبان حادثه تا کی قضا تو اندست  
ز زخم نشسته فصاحت انتقام تو شد  
حرف تو قدر ترا هست و فلک بزمی  
بعد عدل تو که کل زمین همچو غزال  
حلف قاعده صیاده شکیان شاید  
شهابی زم تو چون این قصیده خود ام  
تسبیحی از به کجیب پر که گردون  
همیشه نازدم عنکبوت پرده هیچ  
بجای شربت مقصود جاه خشم ترا

و شکایت فلک

کسی گز آب دار و نان ندارد  
که در دماغه در مان ندارد  
کس کوز ندارد و جان ندارد  
که بهرام آب در پیکان ندارد  
بجز یک نان فلک خوان ندارد  
بگردون فیت و جزیک نان ندارد  
خزف هم در صدف عمان ندارد

ایک ایک نان از خر و غنیمت  
بیجان است  
لیکھاوت در کتب  
مخاوت در کتب  
یک نیکو ترین بیان  
جان ندارد



کشته کو داند و ترکش تواند  
 اگر مومن بود ز نجر قلاب  
 کشتی کو ترک گیر و گردانند  
 بکشته کشته کو نه بداند نه تواند  
 همین گشتن نکو آید ز عرق  
 در تنبیت تولد فرزند خانمان  
 که خرد بر سرش استاده همی گفت  
 محو فی بت مگر هم نوشوی برود کشتا  
 نه مرا صبر و کون آوده درین بر خدا  
 حانی کن تو که توفیق گلیست و گدا  
 خنزه زد گفت که در صبر و شکر از خدا  
 تا بعد یکیش بود صفا تو ملک آرا  
 جلد جو طلب جوهری و شمع شای  
 آن کی عطر از آید و این غایب سا  
 بر سر حله ارکان نه از خلوت پاک  
 او کشید بند نقاب و این بند قبا  
 لب گشای اگر یار کنی دارد و جا  
 بهم خرد کام و آمد و هم با خدا  
 آمد از برده بیرون بر دی صمص خدا  
 گفت که نشوی بیشتر هم می  
 بود و در کتم عدم با طبیعت را جای  
 چند و پرده نشیند خلفه و ده کون  
 در تر اعتقاد یافت درین برده ضرور  
 مری کن تو که فرزند مسیح است و مسیح  
 این سخن گوشزد بکلیت چنانست  
 گوشه گیر و جگر پیور و شمع یکیش  
 خلق افروزه پرو فرده شنو چش  
 فکاه ماده شود زیره همیا کرد و  
 من بعد ناز و کرشمه به نکه همه بو  
 پس یاد برم آنکشتش نام ز دم  
 بعد از آن کشتش و طعنه شد چای جل  
 خدا محمد که آن وعده بیایان بد  
 ووش بر ووش قضاوت در افروخته قدر  
 و بهم با طالع او گفت که بشم در شعر

کشته کو داند و ترکش تواند  
 اگر مومن بود ز نجر قلاب  
 کشتی کو ترک گیر و گردانند  
 بکشته کشته کو نه بداند نه تواند  
 همین گشتن نکو آید ز عرق  
 در تنبیت تولد فرزند خانمان

کشته کو داند و ترکش تواند  
 اگر مومن بود ز نجر قلاب  
 کشتی کو ترک گیر و گردانند  
 بکشته کشته کو نه بداند نه تواند  
 همین گشتن نکو آید ز عرق  
 در تنبیت تولد فرزند خانمان

کشته کو داند و ترکش تواند  
 اگر مومن بود ز نجر قلاب  
 کشتی کو ترک گیر و گردانند  
 بکشته کشته کو نه بداند نه تواند  
 همین گشتن نکو آید ز عرق  
 در تنبیت تولد فرزند خانمان

کشته کو داند و ترکش تواند  
 اگر مومن بود ز نجر قلاب  
 کشتی کو ترک گیر و گردانند  
 بکشته کشته کو نه بداند نه تواند  
 همین گشتن نکو آید ز عرق  
 در تنبیت تولد فرزند خانمان

کشته کو داند و ترکش تواند  
 اگر مومن بود ز نجر قلاب  
 کشتی کو ترک گیر و گردانند  
 بکشته کشته کو نه بداند نه تواند  
 همین گشتن نکو آید ز عرق  
 در تنبیت تولد فرزند خانمان

کشته کو داند و ترکش تواند  
 اگر مومن بود ز نجر قلاب  
 کشتی کو ترک گیر و گردانند  
 بکشته کشته کو نه بداند نه تواند  
 همین گشتن نکو آید ز عرق  
 در تنبیت تولد فرزند خانمان



[illegible]



وہاں سے آکر اپنے گھر پہنچا۔

*[The page contains dense handwritten Persian script in Nasta'liq style, likely from a manuscript related to the title above.]*

شرح این کتاب از شیخ محمد باقر  
 در حدیث و تفسیر و فقه و کلام  
 و اصول و عقاید و سیرت و تاریخ  
 و جغرافیه و طب و صنایع و ادب  
 و فقه و کلام و اصول و عقاید  
 و سیرت و تاریخ و جغرافیه و طب  
 و صنایع و ادب و فقه و کلام  
 و اصول و عقاید و سیرت و تاریخ  
 و جغرافیه و طب و صنایع و ادب

از هر که نه اهل شریع بر همین گرد و همه گوش و لب به بند گو حور و ملک سوال می کن عارفی چه کنی به توبه نازش از توبه من از تا نگرود محرم و شکر که تا ب از شرابم منست بکس نه منی که روی سی سال و نفس معصیت نزار سی سال گشت خجالتش کو به توبه به روز کیسه اجبه این بس که با تین حجت با توبه به روز دست گیرم این بس که و بال مانگرود	و ز هر چه نه در کتاب توبه با هر که کند خطاب توبه من کرده ام از جواب توبه به شدار که شد خراب توبه به مغرور از حساب توبه تا که نشود مشرب توبه از آب دن و گلاب توبه اکنون و بهش سدا توبه گیرم که بود هوا توبه تا ناکساید از عتاب توبه زاندر زخمت و باب توبه و ز ما کند اجتناب توبه در کشمکش حساب توبه
---	--

نه شد لطف از تو کام جان و شیرین فغان از هر فروشد غمزه اش کورا کسیکه از هوس نوشند آید و میرد و میکش شوق اب او دل به جوش آید و بسکه شوق شرم ز خون من و قتل ز بوسه و رو ملک چن شود زبان شیرین ز نوشدار و لطف عظیم او شاید	نه وعده که گوی جان شود شیرین ز جوش جان در دام فغان شود شیرین بکام ما تمیاش فغان شود شیرین ز ناله ام و بهن آسمان شود شیرین و بان تیر و زبان سنان شود شیرین خدنگ غمزه او در گمان شود شیرین که ز بهر و در بهن دشمنان شود شیرین
--	---

این کتاب از شیخ محمد باقر  
 در حدیث و تفسیر و فقه و کلام  
 و اصول و عقاید و سیرت و تاریخ  
 و جغرافیه و طب و صنایع و ادب  
 و فقه و کلام و اصول و عقاید  
 و سیرت و تاریخ و جغرافیه و طب  
 و صنایع و ادب و فقه و کلام  
 و اصول و عقاید و سیرت و تاریخ  
 و جغرافیه و طب و صنایع و ادب  
 و فقه و کلام و اصول و عقاید  
 و سیرت و تاریخ و جغرافیه و طب  
 و صنایع و ادب و فقه و کلام  
 و اصول و عقاید و سیرت و تاریخ  
 و جغرافیه و طب و صنایع و ادب



[illegible]













کلمه در این کتاب است که در این کتاب است  
 کلمه در این کتاب است که در این کتاب است  
 کلمه در این کتاب است که در این کتاب است

<p>                             هر کس که بگوید که در این کتاب است                              و هر کس که بگوید که در این کتاب است                              و هر کس که بگوید که در این کتاب است                         </p>	<p>                             هر کس که بگوید که در این کتاب است                              و هر کس که بگوید که در این کتاب است                              و هر کس که بگوید که در این کتاب است                         </p>
--	--

<p>                             در هر کس که بگوید که در این کتاب است                              و هر کس که بگوید که در این کتاب است                         </p>	<p>                             در هر کس که بگوید که در این کتاب است                              و هر کس که بگوید که در این کتاب است                         </p>
--	--

کلمه در این کتاب است که در این کتاب است  
 کلمه در این کتاب است که در این کتاب است  
 کلمه در این کتاب است که در این کتاب است

کلمه در این کتاب است که در این کتاب است  
 کلمه در این کتاب است که در این کتاب است  
 کلمه در این کتاب است که در این کتاب است



[illegible]

بسکه طبع کا نشان از رخ می آید  
بعد از این بی زلفی و نیکو  
از نهال قامت خوبان برین میسر  
مشبه خجسته را نه پرده گلبرگی رسید  
و چنین فصلی که از فیض و انوار  
گرچه مستغنی بود عطرش ز نور  
شاید اگر گلبرگ صفت برین از فیض  
سایه کرد و چون بی تابش گل ازیم  
که هر چه اندک تا راج خزان در پیست  
مخمر عالم را مضر کرد و گویا می کند  
گلشن اقبال از تو شاه اکبر کز ازل  
که صبا از زمگاه او در آید و درشت  
خلق او گردیده فرامی نگه کاران شود  
چاه او دید آسمان چشمه خورشید و گفت  
که نسیم باغ لطفا و ز دو صحن دیر  
چو باد و طلب کرد از ضمیر او کعبه  
و گشتانیکه باد لطفا و جان پرور  
خونم او که باغبان هر گرد و نیست  
ای که از اندیشه عدل اصلاح اندیش تو  
از دماغ باغ کشتایم پیش سبیل خون  
که ز راه کوچی صحت رو بگلزار آورد

[illegible]



این هم بر سر است  
 بدایت فن کمال است  
 نه است بدایت که در نهانی مدغم  
 باشد در شش و دهون ناز از درون  
 از غایت پدید آمدن در دمان بشنید  
 که در آن خواب بود و بوی سوال بکنید  
 صفت دارد که الفاف بین  
 سوزش و غایت از آن  
 و غیره

در مزاجش دنیا بخشکی طبع خزان بی جوش از پیر در خوبی مسلم داشتند آنکه بر که از ریاض جوهر اول بیدید مانده بیدار خزان و گلشن عالم شود یاد ایوان و باغ و دیده عمر ترا	گر از آب طبع من گردو طوبی و گل گر نبرد از حسن طبع بایه و گلبرگ گو بیار و باغ طبع عرقی تو شمار گل منتظر مر جان ساسن تا زمین ببار گل از صفای جوهر و عطر نفس عار گل
--	--

بطور حسیان در مدح جمع نهم بادشاه

چسبیت آن جوهر بدایت فن شمع آئینه زوای روشن دل سوزش در حر است رشته گردنش تا بفرق سیما بی چون عروسان بهند در دم قص چون در قلب شاد و دنیا نوز و باد لاله حس است کیمیا نایست گوهر ناهش عقیقت تاج او بیفزا ید جوهر نیکش منو لا یست جامه اش گاه بهر و گاه سپید کیسوش نور بان چون مریم هم ز باد صبا شود جو را با سنا بلیست بر درفش کیان بر خطا استوا کند حسرت	آسمان مولد و زمین مسکن نرنگ و زوایه موی تروان رشته اش در سیاست سوزن سیم ساق است پای تالار دن از خم کیسوش چسکه روغن چهره تار یک و بر قه اش و دن بوز و هست غنچه سوسن که از وزر رشود مس و آهن جلوه طاعت سهیل دین در قبول صور چو هر ظن چهره اش روز تیره شب و دن ابروش چون هلال خنک زن هم ز برق صفا سهیل دین آفتابلیست سبز پیراهن آفتابش به تیر و چه چمن
--	---

این هم بر سر است  
 بدایت فن کمال است  
 نه است بدایت که در نهانی مدغم  
 باشد در شش و دهون ناز از درون  
 از غایت پدید آمدن در دمان بشنید  
 که در آن خواب بود و بوی سوال بکنید  
 صفت دارد که الفاف بین  
 سوزش و غایت از آن  
 و غیره

این هم بر سر است  
 بدایت فن کمال است  
 نه است بدایت که در نهانی مدغم  
 باشد در شش و دهون ناز از درون  
 از غایت پدید آمدن در دمان بشنید  
 که در آن خواب بود و بوی سوال بکنید  
 صفت دارد که الفاف بین  
 سوزش و غایت از آن  
 و غیره

فردا صبح با هم می رویم  
 و در میان تاج خروس  
 زنده گانیش مردن شبگیر  
 و سخته باون طلسمت ولی  
 گاهی از دانه های اشک نیاز  
 هم شکفته است در صیدت سوز  
 شاه تیر چهار زربین ش  
 راز دل بر زبان چو می آرد  
 چون بخت زبانه بچنه باند  
 نمیشد روح موسی عمران  
 صوفیان گرد او شسته زروق  
 روزی بر هم فشرده گان لیک  
 چون شکست بران بندگان  
 چون بیزشش نفس ساید  
 دیده بر آسمان چو عاشق مه  
 با همه حدت و حرارت طبع  
 خورشید از سنگ آس گر باشد  
 شاه اکبر که هست ترکیش  
 شاه چین و حبش غلام تواند  
 زان نوشت ست عبود و فدا  
 بلبل باغ عمر دشمن تو

مشرق آفتاب او این  
 بر فتاند بفسق خود ازل  
 دید بانیش کورس رهن  
 سوده آن سر کسیت رهاون  
 سحر او خفته است در گردون  
 هم بر به است در روی و بزم  
 بر سرش موج نور سایه فکن  
 مستفیدند ز سیرک و کودن  
 راز بیرون فتاند از دوزن  
 صورتش شکل وادی این  
 همه سحر کوی و یارب نک  
 شب کشاوه است دیده روزه  
 چیره ز تار و چوب پیر این  
 زنده کرد و بکا هوش سروین  
 کریم در آستین چو دیر گمن  
 و امشش پیر شود آب و دهن  
 بزبان آرد میکند خرم  
 نور خورشید و سایه ذوالمن  
 دورین آستان اسپر محن  
 بد یار تو ملک چین و ختن  
 ز مودت و محبت کج ز شیون

او با خطا از این مودت  
 و در میان تاج خروس  
 زنده گانیش مردن شبگیر  
 و سخته باون طلسمت ولی  
 گاهی از دانه های اشک نیاز  
 هم شکفته است در صیدت سوز  
 شاه تیر چهار زربین ش  
 راز دل بر زبان چو می آرد  
 چون بخت زبانه بچنه باند  
 نمیشد روح موسی عمران  
 صوفیان گرد او شسته زروق  
 روزی بر هم فشرده گان لیک  
 چون شکست بران بندگان  
 چون بیزشش نفس ساید  
 دیده بر آسمان چو عاشق مه  
 با همه حدت و حرارت طبع  
 خورشید از سنگ آس گر باشد  
 شاه اکبر که هست ترکیش  
 شاه چین و حبش غلام تواند  
 زان نوشت ست عبود و فدا  
 بلبل باغ عمر دشمن تو

فردا صبح با هم می رویم  
 و در میان تاج خروس  
 زنده گانیش مردن شبگیر  
 و سخته باون طلسمت ولی  
 گاهی از دانه های اشک نیاز  
 هم شکفته است در صیدت سوز  
 شاه تیر چهار زربین ش  
 راز دل بر زبان چو می آرد  
 چون بخت زبانه بچنه باند  
 نمیشد روح موسی عمران  
 صوفیان گرد او شسته زروق  
 روزی بر هم فشرده گان لیک  
 چون شکست بران بندگان  
 چون بیزشش نفس ساید  
 دیده بر آسمان چو عاشق مه  
 با همه حدت و حرارت طبع  
 خورشید از سنگ آس گر باشد  
 شاه اکبر که هست ترکیش  
 شاه چین و حبش غلام تواند  
 زان نوشت ست عبود و فدا  
 بلبل باغ عمر دشمن تو

[illegible]

بجوهرش در حریم خاطر شاه  
ماه نخبش بود چو پیرین

[illegible]





[illegible]

در دام سحرش توفیقنا کردیم  
 از گوهرش شرم بکن کار بطیلم  
 برگشتم ازین ره که نه این بودیم  
 در صفی اصحاب صفای نقش حمیم  
 در سبست و کشاد در فردوس صمیم  
 تحقیق جو یعنی طلبد خوش ضمیر  
 من زهره درم شکو و من بدینیم  
 مه شوق تمامش اطلب آینه گیر  
 بر ناصیه ماه بید نقش سریر  
 بر جیس نهد مجره در پیش دیر  
 جبریل در آید حکم گاه ضمیر  
 مشتاق عنانی را از این راه طمیر  
 نای قلم نغمه کثاتنگ بگیرم

عنان به غم منور آن  
فرا به تارک آریاب فناء ترک باله  
سبب خود را می و خوشای کلاه و نیمه  
اشنان در این خیال به تنای مراد است  
و هم بر وزن می و نیمه  
وین ۱۱  
عبدالمعین بهشت و آریاب و پیراه  
عنه با نیک در دانه کتان و آریاب و پیراه  
بر گاه و آریاب و پیراه  
قوت دست ای و صورت گاه  
و هدایت او به دست گاه  
چون فیما در نام حقیقت نماید  
۱۱

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

و منقبت جناب امیر علم  
چون گرد باد آه ز غم کشد علم  
چون کجای خوش بود کوی بد  
در عهد من مهر خویشد کی هست  
ای طور و عهد تو فراموشی وفا  
ذوق غم تو شانه کش طرب  
از عهد تو شوق به لب تویش مبتلا  
بخشد هزار کشته پیشتر احیات

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

[illegible]

جاییکه غمزه تو کشد خنجر مستم  
نبود هیچ راز خجالت جمال دم  
بر لعل الشید خط سبزه چو در فم  
محر و دم باشم از تو و اختیار محترم  
مرغ امید تیر زندگدان حرم  
وز چنگ من دین شش آن لافتم خیم  
از محرم پیش زنده بار قیام دم  
من بعد اگر سوگ تو نیست لاجرم  
طبع سلیم عادل شاه جهان حکم  
شاه خجف علی ولی معدن کرم  
نشنید گوش از جبهه نوره نعم  
جبریل اگر بجاک چنان بش خمر و نعم  
کامیند از براسه تیمم بدون زیم  
اجرایه بر زمین پروان طاقت صنم  
گفت ای بری شیوه که تیر سیر و دم  
او منج عطف و ت و این صدر شرم  
را عباد عیسوی کند آرایش صنم  
وی و دمان چاه تو همسایه قدم  
وز قوج حشمت تو سلیمانست یک دم  
دعوی بانغ لطف تو بار و فدا رم  
از بسکه خنجر تو زسانیدم به غم

[illegible][illegible]



[illegible]





[illegible]



سپست جانتی ہے تفصیل  
ہم نظر آ رہے ہیں  
عشقِ عجمانی اور عشقِ فرنگی  
دیکھنے سے بے جا  
میں







[illegible]

[illegible]

آن اجابت که سابق ازیت برد و فتادی ۱۲ قول ایکه اعداش آه کو پیش کوفتن ۱۳  
اجابت قوه دفعه و منهد  
بشارت و منهد  
نشدی و انقضت  
که اعدای غیب خدا  
بیتها بدو ازیت  
سلام قول ایکه اعدای  
بمنهد  
سایه خوش ۱۴

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

[illegible]

ایک گھر محیط اخلاص  
از جہہ طاعتش یہ خوب  
اور اچہ دعا کہم کہ بخشش

منم عرفی امروز که گشت طبع  
در سه دارم از جنس نباتی خود  
و سه دارم از آب و هوا طبیعت  
و سه دارم از غش و هوا معانی  
و گی تیره دارم نه و نان گوشت  
که و بی بصورت چو صبح و صبحی  
چو طبعی چو پند انداخته طبعم  
و سه دارم و خویم کس مسلم نارو  
نه و بی طبیعت با وج معالی  
به او دوکان جبره سه فشانم  
به افی و مان نامه می نویسم  
فشانم نویسم چه پیوده گویم

ایک در آئینہ خود را سپید و دیدہ  
و کمال فہمید از عظم جان بخشیہ  
در گمان کا و زور داری اینک ضم

وفاقیت نمود و دست کرم  
 از دست خان بانشاد و در زمین  
 ای زمین است از زمین  
 قزاقان و دکان آه ای خدایم  
 میانه ایران و مشایخ  
 از کشت طبعیت خود جدا  
 قزاقان و دکان آه ای خدایم



[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

افکنده و صیل دار پس  
 طهر و صیل دار پس  
 که از آن کسل بکشد  
 دهنش اندازد و فاعل  
 افکنده و صیل دار پس  
 طهر و صیل دار پس  
 که از آن کسل بکشد  
 دهنش اندازد و فاعل

که شعر روی تر از زمانه نیلی کرد مگر در آتش او گوهرم خلیلی کرد که صوت حور و رین مرصعه صلی کرد بدست کرد که او این مگر ویلی کرد بیکاه شد فلکاش سی در زلیلی کرد سپهر آن همه باقونه بی عدلی کرد که در عدلی جو تو ناسی خلیلی کرد	و شعر و مزن آواز قدس رشبو و تحقیق بلاست در آتش افکندت صدای طعنه بلندست گوش شویند بدین نشان که طبع تو عجب بیکانی که چشمش که رسد نازش نه هر که فضل اگر عدلی تر از داشت کینه کثر داشت بخیل طبعی و آن دو دشمن بین
--	---

قطعه

عدل با عسل منقسم کرد و ممت و طعنه نکهت کرد و قصه تقویش نه بدیدم کرد و زان گل اندام مشغول کرد و مروه در کور محنت لم کرد و	اس که از ممت موثر تو بشنوا این طعنه که لطافت تو دل عرسه تو که در مشهور است شاه عصمت از تنگ در ع که کشتش بر هزار افتد راه
--	--

قطعه

که به عرفی دعا فرستادی گوهر مدح فخرستادی از بهشت عطا فرستادی تا بگویم سزا فرستادی چه بدست صفای فرستادی خجل گل مرا فرستادی مگر کشته شهاف فرستادی	لک و فایضه یار هم مشرب به دعا سنی شقی که در جلیش عمنه کیب مونس کلرین ز آنچه گویم بسود و از من لب پایش این شیوه دار تا گویم من گل تازه تحفه کردم تو لطف کردی و لعل مننه منت
---	--

افکنده و صیل دار پس  
 طهر و صیل دار پس  
 که از آن کسل بکشد  
 دهنش اندازد و فاعل  
 افکنده و صیل دار پس  
 طهر و صیل دار پس  
 که از آن کسل بکشد  
 دهنش اندازد و فاعل  
 افکنده و صیل دار پس  
 طهر و صیل دار پس  
 که از آن کسل بکشد  
 دهنش اندازد و فاعل  
 افکنده و صیل دار پس  
 طهر و صیل دار پس  
 که از آن کسل بکشد  
 دهنش اندازد و فاعل

بسم الله الرحمن الرحیم

این شعر را در مجلسی که در آن  
 در آن مجلس که در آن  
 در آن مجلس که در آن  
 در آن مجلس که در آن



[illegible]

ز بهی شکوه که بر روی شکوه منشوت  
 قضا و عالم جا بست بهین قدر و اند  
 بر روی نسبت تو کای یا نیست کر  
 بیک خود چونی سیر هر قدم صد جا

و جام نسبت تو رو جا به کلکوت  
 که لامکان و لایات ربع منشوت  
 و یا عمر عدوت که وقف طاعت  
 سینه فاخته شد که باس در وقت

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

قضا بجا که رایت نوشته مصطفی  
 در بدنامی ز ششم و بروی قاصد زد  
 کیونکه روح و فکرم گوش کن که گویندش  
 عجب و جاه تو بر عالم از جهان قدم  
 بران لطیف و معنی که در شیر غریب  
 ز شوق نیست بهر منتهی یاد ازل  
 معصوم و جاه تو وارد بر این مراد  
 سحر آگاه عدم و شمر تو نماند هم نثر

قضا بجا که رایت نوشته مصطفی  
 در بدنامی ز ششم و بروی قاصد زد  
 کیونکه روح و فکرم گوش کن که گویندش  
 عجب و جاه تو بر عالم از جهان قدم  
 بران لطیف و معنی که در شیر غریب  
 ز شوق نیست بهر منتهی یاد ازل  
 معصوم و جاه تو وارد بر این مراد  
 سحر آگاه عدم و شمر تو نماند هم نثر

قضا بجا که رایت نوشته مصطفی  
 در بدنامی ز ششم و بروی قاصد زد  
 کیونکه روح و فکرم گوش کن که گویندش  
 عجب و جاه تو بر عالم از جهان قدم  
 بران لطیف و معنی که در شیر غریب  
 ز شوق نیست بهر منتهی یاد ازل  
 معصوم و جاه تو وارد بر این مراد  
 سحر آگاه عدم و شمر تو نماند هم نثر

چو کتب ختم تو نموده الم چسبند  
 ز غش باطن خطمت چو جود و رستا  
 بگاه موج حمایت فلک جوی خلعت  
 کف عطای تو در راگان و ریشی کام  
 در تنای تو در نظم و نثر ان نیست  
 هر آره بهر که موس از زو که تصویر  
 بدون وسعت عیانت بهر صفا  
 ز کوه مایه جود ترا شمارش نیست  
 چو نغمه تو شوق با هم زند سماع  
 لب صیبت اگر جز در حیرت خواند  
 اگر تو شله با طاقه در آوری خورشید

قضا بجا که رایت نوشته مصطفی  
 در بدنامی ز ششم و بروی قاصد زد  
 کیونکه روح و فکرم گوش کن که گویندش  
 عجب و جاه تو بر عالم از جهان قدم  
 بران لطیف و معنی که در شیر غریب  
 ز شوق نیست بهر منتهی یاد ازل  
 معصوم و جاه تو وارد بر این مراد  
 سحر آگاه عدم و شمر تو نماند هم نثر

قضا بجا که رایت نوشته مصطفی  
 در بدنامی ز ششم و بروی قاصد زد  
 کیونکه روح و فکرم گوش کن که گویندش  
 عجب و جاه تو بر عالم از جهان قدم  
 بران لطیف و معنی که در شیر غریب  
 ز شوق نیست بهر منتهی یاد ازل  
 معصوم و جاه تو وارد بر این مراد  
 سحر آگاه عدم و شمر تو نماند هم نثر

قضا بجا که رایت نوشته مصطفی  
 در بدنامی ز ششم و بروی قاصد زد  
 کیونکه روح و فکرم گوش کن که گویندش  
 عجب و جاه تو بر عالم از جهان قدم  
 بران لطیف و معنی که در شیر غریب  
 ز شوق نیست بهر منتهی یاد ازل  
 معصوم و جاه تو وارد بر این مراد  
 سحر آگاه عدم و شمر تو نماند هم نثر



*[Handwritten Persian script]*



[illegible]

مجمع

ای حسن تو برتر از چه و چون  
 لعل تو فریب ابله ادا کن  
 ششاد و قهران غمخوار انگه  
 سر و زانو تو نهاده بر خاک  
 پیش تو فتنه صدر چو نمراد  
 آوازه عشق نیست نور شبید  
 زلف تو چون دیده لاله  
 زلف تو شب دراز پیدا

卷之四  
 四  
 五  
 六  
 七  
 八  
 九  
 十  
 十一  
 十二  
 十三  
 十四  
 十五  
 十六  
 十七  
 十八  
 十九  
 二十  
 二十一  
 二十二  
 二十三  
 二十四  
 二十五  
 二十六  
 二十七  
 二十八  
 二十九  
 三十  
 三十一  
 三十二  
 三十三  
 三十四  
 三十五  
 三十六  
 三十七  
 三十八  
 三十九  
 四十  
 四十一  
 四十二  
 四十三  
 四十四  
 四十五  
 四十六  
 四十七  
 四十八  
 四十九  
 五十  
 五十一  
 五十二  
 五十三  
 五十四  
 五十五  
 五十六  
 五十七  
 五十八  
 五十九  
 六十  
 六十一  
 六十二  
 六十三  
 六十四  
 六十五  
 六十六  
 六十七  
 六十八  
 六十九  
 七十  
 七十一  
 七十二  
 七十三  
 七十四  
 七十五  
 七十六  
 七十七  
 七十八  
 七十九  
 八十  
 八十一  
 八十二  
 八十三  
 八十四  
 八十五  
 八十六  
 八十七  
 八十八  
 八十九  
 九十  
 九十一  
 九十二  
 九十三  
 九十四  
 九十五  
 九十六  
 九十七  
 九十八  
 九十九  
 一百



۱۲۸۰  
 ۱۲۸۱  
 ۱۲۸۲  
 ۱۲۸۳  
 ۱۲۸۴  
 ۱۲۸۵  
 ۱۲۸۶  
 ۱۲۸۷  
 ۱۲۸۸  
 ۱۲۸۹  
 ۱۲۹۰  
 ۱۲۹۱  
 ۱۲۹۲  
 ۱۲۹۳  
 ۱۲۹۴  
 ۱۲۹۵  
 ۱۲۹۶  
 ۱۲۹۷  
 ۱۲۹۸  
 ۱۲۹۹  
 ۱۳۰۰  
 ۱۳۰۱  
 ۱۳۰۲  
 ۱۳۰۳  
 ۱۳۰۴  
 ۱۳۰۵  
 ۱۳۰۶  
 ۱۳۰۷  
 ۱۳۰۸  
 ۱۳۰۹  
 ۱۳۱۰  
 ۱۳۱۱  
 ۱۳۱۲  
 ۱۳۱۳  
 ۱۳۱۴  
 ۱۳۱۵  
 ۱۳۱۶  
 ۱۳۱۷  
 ۱۳۱۸  
 ۱۳۱۹  
 ۱۳۲۰  
 ۱۳۲۱  
 ۱۳۲۲  
 ۱۳۲۳  
 ۱۳۲۴  
 ۱۳۲۵  
 ۱۳۲۶  
 ۱۳۲۷  
 ۱۳۲۸  
 ۱۳۲۹  
 ۱۳۳۰  
 ۱۳۳۱  
 ۱۳۳۲  
 ۱۳۳۳  
 ۱۳۳۴  
 ۱۳۳۵  
 ۱۳۳۶  
 ۱۳۳۷  
 ۱۳۳۸  
 ۱۳۳۹  
 ۱۳۴۰  
 ۱۳۴۱  
 ۱۳۴۲  
 ۱۳۴۳  
 ۱۳۴۴  
 ۱۳۴۵  
 ۱۳۴۶  
 ۱۳۴۷  
 ۱۳۴۸  
 ۱۳۴۹  
 ۱۳۵۰  
 ۱۳۵۱  
 ۱۳۵۲  
 ۱۳۵۳  
 ۱۳۵۴  
 ۱۳۵۵  
 ۱۳۵۶  
 ۱۳۵۷  
 ۱۳۵۸  
 ۱۳۵۹  
 ۱۳۶۰  
 ۱۳۶۱  
 ۱۳۶۲  
 ۱۳۶۳  
 ۱۳۶۴  
 ۱۳۶۵  
 ۱۳۶۶  
 ۱۳۶۷  
 ۱۳۶۸  
 ۱۳۶۹  
 ۱۳۷۰  
 ۱۳۷۱  
 ۱۳۷۲  
 ۱۳۷۳  
 ۱۳۷۴  
 ۱۳۷۵  
 ۱۳۷۶  
 ۱۳۷۷  
 ۱۳۷۸  
 ۱۳۷۹  
 ۱۳۸۰  
 ۱۳۸۱  
 ۱۳۸۲  
 ۱۳۸۳  
 ۱۳۸۴  
 ۱۳۸۵  
 ۱۳۸۶  
 ۱۳۸۷  
 ۱۳۸۸  
 ۱۳۸۹  
 ۱۳۹۰  
 ۱۳۹۱  
 ۱۳۹۲  
 ۱۳۹۳  
 ۱۳۹۴  
 ۱۳۹۵  
 ۱۳۹۶  
 ۱۳۹۷  
 ۱۳۹۸  
 ۱۳۹۹  
 ۱۴۰۰  
 ۱۴۰۱  
 ۱۴۰۲  
 ۱۴۰۳  
 ۱۴۰۴  
 ۱۴۰۵  
 ۱۴۰۶  
 ۱۴۰۷  
 ۱۴۰۸  
 ۱۴۰۹  
 ۱۴۱۰  
 ۱۴۱۱  
 ۱۴۱۲  
 ۱۴۱۳  
 ۱۴۱۴  
 ۱۴۱۵  
 ۱۴۱۶  
 ۱۴۱۷  
 ۱۴۱۸  
 ۱۴۱۹  
 ۱۴۲۰  
 ۱۴۲۱  
 ۱۴۲۲  
 ۱۴۲۳  
 ۱۴۲۴  
 ۱۴۲۵  
 ۱۴۲۶  
 ۱۴۲۷  
 ۱۴۲۸  
 ۱۴۲۹  
 ۱۴۳۰  
 ۱۴۳۱  
 ۱۴۳۲  
 ۱۴۳۳  
 ۱۴۳۴  
 ۱۴۳۵  
 ۱۴۳۶  
 ۱۴۳۷  
 ۱۴۳۸  
 ۱۴۳۹  
 ۱۴۴۰  
 ۱۴۴۱  
 ۱۴۴۲  
 ۱۴۴۳  
 ۱۴۴۴  
 ۱۴۴۵  
 ۱۴۴۶  
 ۱۴۴۷  
 ۱۴۴۸  
 ۱۴۴۹  
 ۱۴۵۰  
 ۱۴۵۱  
 ۱۴۵۲  
 ۱۴۵۳  
 ۱۴۵۴  
 ۱۴۵۵  
 ۱۴۵۶  
 ۱۴۵۷  
 ۱۴۵۸  
 ۱۴۵۹  
 ۱۴۶۰  
 ۱۴۶۱  
 ۱۴۶۲  
 ۱۴۶۳  
 ۱۴۶۴  
 ۱۴۶۵  
 ۱۴۶۶  
 ۱۴۶۷  
 ۱۴۶۸  
 ۱۴۶۹  
 ۱۴۷۰  
 ۱۴۷۱  
 ۱۴۷۲  
 ۱۴۷۳  
 ۱۴۷۴  
 ۱۴۷۵  
 ۱۴۷۶  
 ۱۴۷۷  
 ۱۴۷۸  
 ۱۴۷۹  
 ۱۴۸۰  
 ۱۴۸۱  
 ۱۴۸۲  
 ۱۴۸۳  
 ۱۴۸۴  
 ۱۴۸۵  
 ۱۴۸۶  
 ۱۴۸۷  
 ۱۴۸۸  
 ۱۴۸۹  
 ۱۴۹۰  
 ۱۴۹۱  
 ۱۴۹۲  
 ۱۴۹۳  
 ۱۴۹۴  
 ۱۴۹۵  
 ۱۴۹۶  
 ۱۴۹۷  
 ۱۴۹۸  
 ۱۴۹۹  
 ۱۵۰۰  
 ۱۵۰۱  
 ۱۵۰۲  
 ۱۵۰۳  
 ۱۵۰۴  
 ۱۵۰۵  
 ۱۵۰۶  
 ۱۵۰۷  
 ۱۵۰۸  
 ۱۵۰۹  
 ۱۵۱۰  
 ۱۵۱۱  
 ۱۵۱۲  
 ۱۵۱۳  
 ۱۵۱۴  
 ۱۵۱۵  
 ۱۵۱۶  
 ۱۵۱۷  
 ۱۵۱۸  
 ۱۵۱۹  
 ۱۵۲۰  
 ۱۵۲۱  
 ۱۵۲۲  
 ۱۵۲۳  
 ۱۵۲۴  
 ۱۵۲۵  
 ۱۵۲۶  
 ۱۵۲۷  
 ۱۵۲۸  
 ۱۵۲۹  
 ۱۵۳۰  
 ۱۵۳۱  
 ۱۵۳۲  
 ۱۵۳۳  
 ۱۵۳۴  
 ۱۵۳۵  
 ۱۵۳۶  
 ۱۵۳۷  
 ۱۵۳۸  
 ۱۵۳۹  
 ۱۵۴۰  
 ۱۵۴۱  
 ۱۵۴۲  
 ۱۵۴۳  
 ۱۵۴۴  
 ۱۵۴۵  
 ۱۵۴۶  
 ۱۵۴۷  
 ۱۵۴۸  
 ۱۵۴۹  
 ۱۵۵۰  
 ۱۵۵۱  
 ۱۵۵۲  
 ۱۵۵۳  
 ۱۵۵۴  
 ۱۵۵۵  
 ۱۵۵۶  
 ۱۵۵۷  
 ۱۵۵۸  
 ۱۵۵۹  
 ۱۵۶۰  
 ۱۵۶۱  
 ۱۵۶۲  
 ۱۵۶۳  
 ۱۵۶۴  
 ۱۵۶۵  
 ۱۵۶۶  
 ۱۵۶۷  
 ۱۵۶۸  
 ۱۵۶۹  
 ۱۵۷۰  
 ۱۵۷۱  
 ۱۵۷۲  
 ۱۵۷۳  
 ۱۵۷۴  
 ۱۵۷۵  
 ۱۵۷۶  
 ۱۵۷۷  
 ۱۵۷۸  
 ۱۵۷۹  
 ۱۵۸۰  
 ۱۵۸۱  
 ۱۵۸۲  
 ۱۵۸۳  
 ۱۵۸۴  
 ۱۵۸۵  
 ۱۵۸۶  
 ۱۵۸۷  
 ۱۵۸۸  
 ۱۵۸۹  
 ۱۵۹۰  
 ۱۵۹۱  
 ۱۵۹۲  
 ۱۵۹۳  
 ۱۵۹۴

این شعر را در کتابخانه  
 حضرت میرزا حسن خان  
 در شهر تبریز  
 در روز ۱۲ بهمن  
 در سال ۱۲۸۵  
 در شهر تبریز  
 در روز ۱۲ بهمن  
 در سال ۱۲۸۵

ای پرده چشم عاشقان ساز تا اول نرو در جادو زش پیوسته جفا کن که عاشق یک دم نیم از خیال صلت دادم بخيال وصل عازلا	از مهر کسان ابروان تو در سینه من پتیر دل و ناگه نقش و بران پدآمور بے ناله و آه و گریه و سوز وصل تو ندا دوست بیکروز
---	--

چون دست نمی دهد وصال دست من و دامن خیالت
---

به وصل تو ملتس ندارم شبگرد و بیکسو تو چو باد بهیم زرقیب و پاسانیت از هر طرف غم تو گرفت یک چند اگر چه طاقت بود من بلبل باغ وصل بودم از درد فراق تو ای دلدارم یارے که ز من ترا و بدیدارم برونه فلک اگر رسد دست	غیر از تو تو بهوس ندارم کاندیش خار و خس ندارم پیر وای سگ و عس ندارم و گیر ره پیش و پس ندارم در عشق تو زین پس ندارم درین پیش بر نفس ندارم خه نالم و هم نفس ندارم جز ناله زار کس ندارم بر وصل تو و سرس ندارم
--	--

چون دست نمیدهد وصال دست من و دامن خیالت
--

کارم ز غمت بجان رسیده چندانکه توان خیال کردن از حسرت آن میان چون هو	وین کار و با ستخوان رسیده غم بر دل ناتوان رسیده سیل مرقه تا میان رسیده
---	--

این شعر را در کتابخانه  
 حضرت میرزا حسن خان  
 در شهر تبریز  
 در روز ۱۲ بهمن  
 در سال ۱۲۸۵  
 در شهر تبریز  
 در روز ۱۲ بهمن  
 در سال ۱۲۸۵

این شعر را در کتابخانه  
 حضرت میرزا حسن خان  
 در شهر تبریز  
 در روز ۱۲ بهمن  
 در سال ۱۲۸۵  
 در شهر تبریز  
 در روز ۱۲ بهمن  
 در سال ۱۲۸۵

قریب از آن تو میروم که نشنوی  
 از آن که میگوید که از آن  
 دامن تو که لعلم است  
 قریب از آن تو میروم که نشنوی  
 از آن که میگوید که از آن  
 دامن تو که لعلم است

بر و رده آب دیده ماست تا ملک عدم نه از رسیدن تیغش لبم رسیده ایجان و عشق تو آید به بلا با و امان وصال اگر بفتاد بر گزیند و خیال از دل	سر و تو که این زمان رسیده و از کشته آن دامن رسیده بر خمیسه که میمان رسیده ما را همه از زمان رسیده و دوست صریح زبان رسیده خور از بر آسمان رسیده
---	---

چون دست نمی دهد وصال  
 دست من و دامن خیالت

با جان و دل فگارم از تو بکشی که زلف مشکین بر و ار اگر کنی دل من زینکه که می کشم دم سرد و جسمم ز آب و آتش بسته چو گل از کنار ماند اکنون بچمن چو این زبان هر چند که جیک رویم فلکند باور نه کنی که بی خیالت	آخر نظر من که زارم از تو چون در گه هست کارم از تو بر و ار که بر نیارم از تو چون دمی نشو و بها کنم از تو پر گوهر و در گستره از تو در سینه نه از خسارم از تو با دیده اشکبارم از تو چشم بد رو ز کارم از تو یک لحظه بود و قسدم از تو
--	--

چون دست نمیدهد وصال  
 دست من و دامن خیالت

دل بروی و در کین دینی پر خون دل و دیده از تو تا کی	با عاشق خود چپا چینی در بند خیال آن و اینی
---	---

آه ای که در دست  
 عالم ظاهر و محض نشود  
 دست دل من ندان  
 صورتش مثل آتش دارد  
 آه نظری بر این جمیل  
 نظر کن بر این جمیل  
 و در آرزوی آن بود  
 قلم جانی که آه دارد  
 کار و پیمان آن بکشد  
 ۱۳  
 قریب از آن تو میروم که نشنوی  
 از آن که میگوید که از آن  
 دامن تو که لعلم است  
 قریب از آن تو میروم که نشنوی  
 از آن که میگوید که از آن  
 دامن تو که لعلم است

قریب از آن تو میروم که نشنوی  
 از آن که میگوید که از آن  
 دامن تو که لعلم است  
 قریب از آن تو میروم که نشنوی  
 از آن که میگوید که از آن  
 دامن تو که لعلم است



[illegible]

روز مشهور شدن است  
 شاهزاده صاحبزادگان  
 کرمه ۱۱۰۵  
 کلمات از عجب کلام  
 قزوین کرمه  
 سوم  
 رشت و در شهر کرمه  
 تعلیم یافته اند  
 از کرمه به کرمه  
 بر کرمه ای رفت  
 قزوین کرمه

<p> سحاب غم گشت از سر  خواهم کز خود بگاہ جان  کای سبے قرا عشق  ز میان گشت هم فسانه عشق  در کوسه تو عاظم ہیں لب  و انم نہ رسم بگرد و احسان  و نہال تو میجو باد تناسکے </p>	<p> اسے رفت کہ بہ کنار گروم  گرد سدا آن سوار گروم  دیگر چه سپاہ کار گروم  افسانہ روزگار گروم  کز دولت عشق خواہ گروم  از حسیب تو گر عیار گروم  سر گشته و خاکسار گروم </p>
---	--

چون دست نمیدهد و صالت  
نیست من و دامن خدایت

پیر و انیس هزار جلوه گردن  
 ای خرمین کل که میخراست  
 غافل بگذر که سوخت جانم  
 پیر و اندر نیم سوزم ای شمع  
 شب ز کام و آبی چون صبح  
 پیر مایه غلط سبک نظر کن  
 پیر سوخت خرمین نظر کن  
 از آتش آه من جگر کن  
 با سوختن شبنم لب کن  
 شام سپید مرا محمدرکن

چون دست نمیدهد و خمال  
دست من و دامن خمال

<p>سویت کہ پیام مار ساند          خود گیت کہ دردنا تو انی          کہ گیت زلف عنبر نیش          کہ بخت کہ بر سر من اورا          لوا از سر شوق و خاکسای</p>	<p>این قصه مگر صبار ساند          در جلوه کہ و وار ساند          سوے من مبتلا ساند          زو دے بندہ و فار ساند          رخسار خجاک پار ساند</p>
---	--

[illegible]

گو آنکه بعضی حضرت شاه اعظمی که حدیث دل فریبهم انگارده بخواهند از زبانم	پیغام من که از سام در مجلس باو شارسا ند این بیت و ز من عار سا
چون دست نمیدهند و صالت دست من و دامن خیالیت	
تمام شد	
تذکره احوال مصنف	
<p>           اسمش جمال الدین مولدش شیراز است طایفه سخنوری می نامند از افرقه            وصیت شاعریش از مشرق تا مغرب رسیده در میان بلاغت کوی سلیقت از            سخنوران مان بوده تصانیفش در نسخ و اوراق به خطی معتدله کشیده            غزلها و مثنویها و اشعار باطنی و تجلیات کشفیه و حکایات و سنن و اخلاص و عذوبت            کلام و تازگی او را با هر جمیع نموده است از شعر که کسی نایب جلالت شان کند            مولانا محمود در زبان اکبر شاه بهندوستان مدتی خدمت او شاه فرمایند            با شاهان و پادشاهان که به کسب و جلال و شاه گردیدند و صورت محبت و مروت داشته چنانچه            بعضی به عشقش کشته کردند عاقبت سزا و عین جوانی ستم نمودند و در کلام            عرفی نیز از بی تاریخ فواید است و پس از فوت در لایق و نجاکت سپید و در حدیث            در اشعار و در اشتباه گیری در عیاد و مدح و نوحه و در قدس نمودن و خواهش او را            به جفا و در ملازمتی همدانی در تائید گفت قطعه گایه که در یک معرفت عرفی            که آسمان بی پروا نشود صفا مدح و عیاد او سپید کرد و در کز و درون شکست و            و بهای شریف و در قلمزدانی تاریخ و لغتی کلام بکاوش فرود آورد و بخت            من تذکره علی قلیخان که شش گشتی و غمناک         </p>	

این کتاب را  
 حضرت شاه  
 در مجلس  
 باو شارسا  
 ند  
 این بیت  
 و ز من  
 عار سا

خاتمه قطع تاریخ طبع رتبه خاتمه شیوا بیان مولوی  
محمد حامد علی خان صاحب در شاه آباد سلسله الهادی مصحح مطبعه

المنه الله که درین آوان فرخی توانان کلام با نعت نظام عظیم  
شیراز سیرت عجم از استاد جهان مولانا جمال الدین عرفی شیرازی  
اسکنه الله فی دار الجنان در مطبع فیض منیع عالیجناب فیضیاب  
معروف و مشهور نزد یک و در در صاحب بیت و زور منشئی  
نول کشور صاحب نام اقباله بدار السور و کانپور عسائره الله  
عن شهر الدهور در ماه نوامبر ۱۳۰۶ شمس ۱۳۰۶ طبع در کشتی

### قطع تاریخ

چو این نظم نادر در آمد طبع	جهانی شده خرم و شادمان
رقم کرد حامد پیر سال طبع	ز بهی نظم عالی همجریان سلام



دیده آن بکلی - کلام الی زبان -  
خیال بخودی - دیوان شش بکلیه یاری بنویس  
دیوان قاسم - کلام سرگوده شعر ایستای زیاده  
لا قاسم دیده اند -

دیوان نویری - فارسی غزلیات مفید از آذری

در باغیات عمر خیام - عشق - در باغیات عشق در اوین  
 اورا استادون کے کام کے الحی درجے کی شدی ہیں  
 احقر اعجاز حدیث - صلیح شری ہیں نادر کلام ہے از  
 ملوہ زورین بر آستان کما در پیش صلیح مراد آقا  
 قصائد کبریا حسیہ نقلیہ - نوا کلام الدرد و کلمہ مولیٰ علیہ

قصص ابراهيم الخليل عليه السلام - مصنفه مولیٰ عبد الواحد -  
قصص ابراهيم الخليل عليه السلام - مصنفه مولیٰ عبد الواحد -

قصصا لمد عربی - عشق مصطفی صلا ایام الدین عربی شیرازی  
قصصا لمد بدر چایج - عشق بی فرنگ مصطلحات -  
ساقی نامطور بی - عشق -

قمران السعیدین - قشتی منصفہ ایف سید دہلوی۔

مذکر

جو اہل العجائب - ذکر زمان شاعر کا کہتے ہیں کہ شاہ  
مغربی بن ہرندی مشہور استاد ہے عبد میں لکھا ہے شاہ

ایران کے یہ تذکرہ ۳۲ لائف کر کے مقام سندھ  
سبحانور اکبر شاہ بادشاہ جہانگیر اور شاہان و سلاطین  
تذکرہ جلیبی - لاہور تذکرہ سے ہے اور انیسویں و سترہویں

کتاب فیصلہ فی حق و غیرہ

تقنوی بہت سیکر۔ مصنفہ نظامی گھڑی۔  
سکندر نامہ پر سی کلان۔ ششہ روزی کش۔  
اندر شاہانہ فر و سی ہاوی کے روز میر و بنو یہ نظم ہے

سیان قصہ ایک گیری بہانہ دروارہ

سید الشهدا علی بن ابی طالب علیه السلام

1.  $\frac{1}{2} \times \frac{1}{2} = \frac{1}{4}$



فکر

سکندر نامه پیری گلخان - جلی قلم و دست قلم مشهوره

الضمان الضمان الضمان

سند نامه بحری

شعور بہ نہیں ملتا ہے کلکتہ بہت اور شرح ہے جو بہت کم

مساحیان کو نسلِ طحاہتہ شرف کثیرہ سے اتفاقِ رائے اور باطنی

حضرت مولانا محمد رفیع الدین شاہ ابراہیم خان سہتانی

ایضا مشهور است که گوی ویا پنجابین بسن و سنفه مجری  
مندی الحقه الاحرار

سنوی یوسف زینیا عتقہ

إيضاً

یضا  
مع پیش

سبح یوسف زلیخا سے جاتی۔ مستغفر مولوی محمد شہزادہ

تجارت سے جانی۔

دوسری لکھنؤ محکمہ (۱) - مالہ الف -

دوی ایلی مجنون - شمر و

دوی است بہت - ضرورتی -  
دوی تحفۃ العارفین - محض اثری عمدہ شہنشاہی ہے۔

ماخت و بلاغت سے بھری ہے مستندہ حضرت افضل الدین

... و ملا ...

۱۰۱۔ سب سے زیادہ بڑا کونسا ہے۔

۱۔ ہندوستان - بہمیں بوسٹان سہدی ہے

دری ندرتین - معصومه ملا فیضی فیاضی -

ملفوظی حسین خسرو - ملا شفیق مصطفیٰ ذیاب

پیشوی پیرزبان حسن و فرماندهی فانی  
پیشوی فانی حسن و فرماندهی فانی

تتمی ناله مستطار مصنفه مولوی مستطار احمد

مثنوی زیلا - مصنفہ ابو الحسن محمد زکریا

مثنوی ولی رام - معروف به شیخ عرفان -

مجموعه نوادہ نظم - یعنی مجموعہ ہشت تنوہی از

اقتنوی و بهشت نیکالہ - م - ثنوی معراج النبی

۴- سلام بی - ۳- نسوی تصنا و قدر طالب المی  
النضال - دیگر - ۵- نسوی تصنا و قدر - ۶-

دریہ از میرزا صاحب ہے ۔ مثنوی تضاد ہے

۱- موی و عفتیہ علم ازیم

کتابخانه شخصی و نجیب

شبستانِ عشرت - معروف بربیب اللہ

فلسفه به عبارات زمینی مانند بهار و انشراح  
مهر و زلفش انچه است

عبار و انش

انوار سبیلی - بخشی اسکے مضامین پر عمل کرنا

مصنفه الحاسین واعظ۔

مفتح القلوب گیتیک و مشک کا قصہ

سہارہ و افش - کمان و ارض خوشخط صاف

الصفحة ١١

يحيى بن يحيى



ᑭᑦᑭᑦ ᑭᑦᑭᑦ ᑭᑦᑭᑦ

This book was taken from the Library  
on the date last stamped. A fine of  
1 anna will be charged for each day  
the book is kept over time.

ᑭᑦᑭᑦ ᑭᑦᑭᑦ

19 OCT 63



CALL No. 1915512.2  
 100 224 ACC. NO. 224  
 AUTHOR  
 TITLE قصائد عربی

1915512.2  
 100 224  
 100 224  
 قصائد عربی

Date	No.	Date	No.



## MAULANA AZAD LIBRARY

ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

### RULES:-

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-book and 10 Paise per volume per day for general books kept over-due.



